

مسطور افتاد. همانا او را نایبی و کارپردازی در امور پادشاهی بود که ارکی نام داشت و کیس بای را پسری بود که قرمان خان می نامیدند، ولایت عهد پدر با وی بود؛ لکن هنگام مرگ پدر هنوز کودکی خردسال بود و کار سلطنت با وی راست نمی گشت.

قورقوت که امیری نامبردار بود و دویست و نود و پنج (۲۹۵) سال در این جهان روز شمرده و از فراز و فرود روزگار تجربتی به کمال داشت و به حصافت^۱ عقل و رزانت رأی نامیده می گشت و نسب به خاندان قبیله بایات می برد، در این امر تدبیری اندیشید و چنان به صواب دانست که ازکی زمام سلطنت به دست گیرد و کار مملکت راست کند تا آنگاه که قرمان خان به حد رشد و بلوغ رسد پس ملک بدو بازدهد و تاج فرونهد. اعیان مملکت رأی او را استوار داشتند و ارکی را به نام کول ارکی خان خواندند و کار ملک بدو تفویض دادند پس کول ارکی خان بر تخت ملک برآمد و کار ملک بساخت. چون پنج (۵) سال از مدت پادشاهی او برفت، قرمان خان نیک از بد بشناخت، پس کول ارکی خان زمام ملک به کف کفایت او باز داد، چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد.

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه متبرّ که و آن را سنة التمحیص گویند

[غزوه غطفان]

در سال سیم هجرت رسول خدای ﷺ نخستین غزوه غطفان^۱ پیش آمد که هم آن را غزوه ذی امر^۲ و نیز غزوه انمار^۳ نامیده‌اند و آن موضعی از نواحی نجد باشد. در خبر است که رسول خدای را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و مُحارب در ذی امر از بهر آن انجمن شده‌اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی برند و پسر حارث که نام او دُعُثُور^۴ است و به روایتی غُورث سید آن سلسله و قَیل^۵ آن قبیله است.

پیغمبر ﷺ عثمان بن عفان را در مدینه نصب نمود و با چهارصد و پنجاه (۴۵۰) تن از اصحاب، بقدم عجل و شتاب تا زمین ذی امر برفت. در آنجا مردی که جبار نام داشت، گرفتار لشکریان شده، به نزدیک پیغمبرش آوردند. آن حضرت از وی پرسش حال اعادی کرد؟ معروض داشت که: ایشان را دیدار نتوانی کرد، چه از بیم تو به قتل جبال گریخته‌اند. پیغمبر او را به اسلام دعوت کرد. جبار مسلمان شده،

۱. غطفان: نام قبیله‌ای است از بنی عبدقیس.

۲. ذی امر: نام دره‌ای است در راه فید و مدینه، در سه منزلی مدینه و کنار دهکده نخیل (نقل از مغازی، پانوشت دکتر مهدوی دامغانی، ۱/۱۴۱).

۳. انمار: نام پدر قبیله‌ای است از عرب (س).

۴. دُعُثُور: به معنی پرنور باشد (س).
۵. قیل: نام پادشاه است (س).

مصاحب بلال گشت.

در این هنگام سحابی متراکم^۱ شد و بارانی متواتر افتاد، چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی برفت. مردمان از هر سوی پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند. رسول خدای نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه‌های درختی بگسترده تا خوشیده^۲ کند، خود نیز در سایه آن درخت بیارمید.

در این وقت دُعُثُور و مردمش که بر فراز کوه نگران بود این بدید و بدانست که پیغمبر دور از لشکر افتاده و یک تنه آرمیده. فرصت از دست نگذاشت، تیغ برآورد و سخت بشتافت؛ ناگاه بر بالین پیغمبر حاضر شده، شمشیر فراشته کرد و گفت: ای محمد! مَنْ يَمْنَعُكَ الْيَوْمَ؟ یعنی: کیست که امروز ترا از شر من کفایت کند؟ رسول خدای فرمود: خداوند قادر قاهر. این سخن هنوز به پای نرفته بود که جبرئیل عليه السلام فرود شد و لطمه‌ای بر سینه او زد که تیغ از دستش برفت و بر پشتش افتاد. پیغمبر در حال آن تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و فرمود: مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؟ دُعُثُور گفت: یا رسول الله هیچ کس مرا حفظ نکند. دانستم تو پیغمبر خدائی. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. سوگند با خدای که دیگر مردم را بر تو نشورانم و بر خلاف تو نشوم وَاللَّهِ لَأَنْتَ خَيْرٌ مِنِّي.

پس پیغمبر شمشیر او را باز داد تا به قوم خود بازگشت. مردمانش گفتند: هان ای دُعُثُور تو را چه افتاد که بی مانعی از بالین محمد باز شدی و تیغ بر وی نراندی؟ دُعُثُور گفت: ای قوم چگویم! آن هنگام که آهنگ او کردم، مردی بلندبالا و سپیدگونه بر من ظاهر شد و ضربی بر سینه من بزد که به پشت افتادم و دانستم او ملکی است و محمد رسول خدای است و طریقت او گرفتم. شما نیز شریعت او گیرید که رستگار شوید. و مردم خود را بدین پیغمبر دعوت می نمود، خدای این آیت بدین فرستاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ^۳. یعنی: ای مؤمنان نعمت خدای را به خاطر آرید وقتی که دشمنان به سوی شما دست یازند و خدای دست ایشان باز دارد.

۱. سحاب متراکم: ابر رویهم انباشته شده. ۲. خوشیدن: به معنی خشک شدن باشد.

۳. مائده، ۱۱: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته است به یاد آورید آنگاه که جمعی قصد کردند بر شما دست یابند و خدا دست آنها را کوتاه کرد.

بالجمله از پس آن پیغمبر خدای باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) شبانه روز بود.

سَرِیَه قَرَدَه

و هم در سال سیم هجرت سَرِیَه قَرَدَه افتاد. و قَرَدَه به فتح قاف و راء مهمله زمینی است در دو منزلی مدینه.

بالجمله رسول خدای را گفتند: که کاروان قریش از طریق عراق به شام روند، چه بعد از غزوه بدر بیم داشتند که از نواحی مدینه گذر کنند. و سران این کاروان صفوان بن اُمیّه و حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی و عبدالله بن اُبی ربیع باشند. پس رسول خدای غلام خود زید بن حارثه را با صد (۱۰۰) سوار به قصد ایشان رهسپار داشت و این اول سَرِیَه‌ای بود که زید امیر گشت.

بالجمله زید با مردم خویشتن تاختن کرد و ناگاه راه کاروان بگرفت و حمله درافکند، آن چند تن که قاید^۱ قافله و سیّد سلسله^۲ بودند هزیمت شده، پشت دادند. زید اموال و ائقال ایشان را مأخوذ داشته به مدینه آورد؛ و نیز فرات بن حیّان را با یک تن دیگر اسیر نموده با خود می داشت. و چون فرات ایمان آورد، جان به سلامت برد و آن دیگر بهره تیغ گشت؛ اما پیغمبر خمس مالی را که زید آورده بود بیست هزار (۲۰۰۰۰) درهم جدا کرد و آنچه بماند بر مردان سَرِیَه قسمت نمود و در حق زید بن حارثه فرمود: خَیْرُ أَمْرَاءِ السَّرَايَا، زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ، أَعَدَلَهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ وَ أَقْسَمَهُمْ بِالسُّوِيَّةِ.

قتل کعب بن اشرف

و هم در سال سیم هجرت، روز چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف جهود، مقتول گشت. و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست بازداشتی و رسول

۲. سید سلسله: آقا و رئیس جماعت

۱. قائد: رهبر.

خدای و اصحاب را هجاگفتی. و چون خبر بدر بشنید به مکه شد و به خانه مُطَلِّب بن ابی وَدَاعَه صُبَّیرَة السَّهَی در آمد. عاتکه دختر ابوالعیس بن امیه زن مطلب نیز او را تکریم داد. کعب گفت: امروز بطن ارض از برای زندگان بهتر است از پشت ارض؛ و بعد از جنگ و قتل بزرگان قریش زندگانی حرام است و بر کشتگان بدر این مراثی بگفت:

طَحَنَتْ رَحَىٰ بَدْرٍ لِمَهْلِكِ أَهْلِهِ	وَ لِمِثْلِ بَدْرٍ يُسْتَهْلُ وَ يُدْمَعُ
قَتَلَتْ سَرَاةَ النَّاسِ حَوْلَ حِيَاضِهِ	لَا تُبْعَدُوا إِنَّ الْمُلُوكَ تَصَرَّعُ
وَ يَقُولُ أَقْوَامٌ أَدُلُّ بِعِزِّهِمْ	إِنَّ ابْنَ أَشْرَفِ ظَلَّ كَعْبًا يَجْزَعُ
صَدَقُوا فَلَيْتَ الْأَرْضَ سَاعَةً قَتَلُوا	ظَلَّتْ تَسِيخُ بِأَهْلِهَا وَ تَصَدَّعُ
إِصَارَ الَّذِي آثَرَ الْحَدِيثَ بِطَعْنَةِ	أَوْ عَاشَ أَعْمَىٰ مُرْعَشًا لَا يَسْمَعُ
تُبَّئْتُ أَنْ بَنِي الْمُغْيِرَةِ كُلُّهُمْ	خَشَعُوا لِقَتْلِ أَبِي الْحَكِيمِ وَ جُدُّعُو
وَ آبْنَا رَبِيعَةَ عِنْدَهُ وَ مُنَبَّةُ	مَانَالٍ مِثْلَ الْمُهْلِكِينَ وَ تُبَّعُ
تُبَّئْتُ أَنْ الْحَارِثَ بْنَ هِشَامِهِمْ	فِي النَّاسِ يَبْنِي الصَّالِحَاتِ وَ يَجْمَعُ
لِيُزُورَ يَثْرِبَ بِالْجُمُوعِ وَ إِنَّمَا	يَسْعَىٰ عَلَىٰ الْحَسَبِ الْقَدِيمِ الْأَزْوَاعُ ^۱

و بر کشتگان قریش بگریست و مراثی خود انشاد کرد و آن جماعت را بر جنگ پیغمبر تحریض داد. آنگاه که از مکه باز شد، رسول خدای ﷺ فرمود: اللَّهُمَّ اكْفِنِي ابْنَ الْأَشْرَفِ بِمَا شِئْتَ فِي إِعْلَانِهِ الشَّرِّ وَ قَوْلِهِ الْأَشْعَارِ^۲.

پس روی به اصحاب آورد و فرمود: کیست که شرّ ابن الاشراف را کفایت کند؟

۱. آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش در آمد، آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت. بزرگان مردم بر گرد حوضهای آن کشته شدند، از خیر و نیکی گریزان نباشید، همانا پادشاهان کشته شده‌اند. مردی که من با خشم آنها خوار می شوم، می گویند: ابن اشرف بر کعب زاری می کند. راست می گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند، زمین اهل خود را فرو می برد و از هم پاشیده می شد. چه بسا سپیدچهرگان گرانقدر و گشاده رویی که گرسنگان به آنها پناه می بردند کشته شدند. گشاده دستانی که در خشک سالی ها بارهای سنگین را به دوش می کشند غنیمت می گیرند و سروری می کنند. به من خبر رسیده است که همه بنی مغیره از کشته شدن ابوالحکیم خوار و زبون شده‌اند و دو پسر ربیع و منبّه که در بدر کشته شدند، آیا قوم تبع توانسته است نظیر این کشته‌ها را داشته باشد.

۲. پروردگارا در ازای اشعاری که او سروده و شری که آشکار ساخته است، به هر طریقی که می خواهی او را جزای فرمای.

محمد بن مسلمه گفت: یا رسول الله اگر فرمائی او را به قتل آرم؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: اجازت است که هرچه خواهم بگویم؟ فرمود: باکی نیست؛ لکن با سعد بن مُعاذ مجاور باش. پس محمد بن مسلمه بعد از مشاوره با سعد، ابونائله و هو سلطان بن سلامه بن وقش از جماعت بنی عبدالاشهل و عبّاد بن بشر و حارث بن اوس بن مُعاذ و ابو عیس بن جبیر را برداشته آهنگ منزل کعب کردند. و این ابونائله با کعب برادر رضاعی بود، و به روایتی محمد نیز با او این نسبت داشت.

بالجمله نخستین ابونائله به خانه کعب در رفت و کعب مقدم او را گرامی داشت و زمانی با یکدیگر سخن به شعر کردند، آنگاه ابونائله تشبیب^۱ مقصود کرده سخن در انداخت که این مرد بلائی بود که بر ما فرود شد، اینک در قصد ما تیرهای تمام قبایل به یک زه کمان است و طریق تجارت و سود از همه جهت مسدود باشد، با این همه هر زمان از ما صدقه طلب کنند و حال اینکه معاش خویش را در تعب می‌باشیم.

کعب گفت: هنوز بدانچه باید نرسیده‌اید؟ سوگند با خدای که ادراک ملالت خواهید کرد، اکنون بگوی که مردم مدینه با او از چه درند؟ گفت: این قدر هست که رعایت آن بیعت را که از نخست بسته‌اند چند روزی متابعت دارند، دیر نباشد که از حمایت او دست بازدارند. کعب شاد شد.

و ابونائله هنگام یافت، گفت: چند تن را که با من همدست و همدستانند حاجتی افتاد، اینک از تو طعامی به وام می‌خواهیم و آنچه فرمائی گروگان می‌نهم. کعب گفت: زنان خویش را بر من گذارید. ابونائله گفت: این نتوان کرد، تو در همه عرب به جمال جمیل مثلی، همانا زنان فریفته تو شوند. گفت: پسران خویش را بسپارید. هم ابونائله گفت: روا نباشد؛ زیرا که ایشان را ذلتی حاصل شود و مردمان گویند: شما به گروگان رفته‌اید. اگر خواهی سلاح خویش را مرهون^۲ تو سازیم و شب هنگام بیاوریم. کعب پذیرفت. و ابونائله از سرای او بیرون شده، به اتفاق یاران خود به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و صورت حال باز نمود.

۱. تشبیب: غزل گفتن یعنی صورت و جمال زنی و حال خود را با وی از عشق گفتن و آغاز کردن، و این نوع را در ابتدای اشعار به عنوان مقدمه ذکر می‌کرده و سپس وارد مقصود می‌شده‌اند.

۲. مرهون: گروگان

و شبانگاه آن حضرت تا بقیع غَزَقَد با ایشان بیامد و فرمود: **إِنْ طَلِقُوا بِسْمِ اللَّهِ أَلَلَّهُمْ** **أَعْنَهُمْ** و باز خانه آمد. و آن جماعت طی مسافت کرده به دروازه حصار کعب آمدند و بانگ دادند. کعب از جای انگیخته شد تا فرود شود. ضجیع او سخن آغازید که به کجا می شوی؟ گفت: محمد بن مسلمه و برادران ابونائله است که مرا بخوانند. زن گفت: به جای باش که من از این بانگ سرخی خون دیدار می کنم و دست بزد و دامن کعب بگرفت و گفت: هرگزت برفتن رخصت ندهم.

کعب گفت: ای زن: **إِنَّ الْكَرِيمَ لَوْ دُعِيَ إِلَى طَعْنٍ لَأَجَابَ** اگر کریم را از بهر طعن نیزه طلب کنند اجابت کند؛ و حال آنکه برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب دیدار کند، دل ندهد که بیدار کند. این بگفت و دامن از چنگ زن درکشیده آهنگ نشیب کرد.

و از آن سوی محمد بن مسلمه با یاران خویش مواضعه^۱ نهاد که چون بینید من حیلتی کردم و موی سر کعب را مأخوذ داشتم، شمشیر برانید و او را از جان و جهان برهانید.

در این وقت کعب برسید و هر پنج (۵) تن به گرد او درآمده سخن به مهر درافکندند و گفتند: نیکو آن است که امشب نخست در سایه این ماه چهارده تا شعب عجوز^۲ رویم و بباشیم و تا صبح دم با هم سخن کنیم و شبی خوش به پای بریم. کعب را این سخن پسندید افتاد و دست ابونائله گرفته، لختی راه پیمودند. در این وقت ابونائله گفت: این چه عطر است که به کار برده ای؟ هرگز استشمام چنین رایحه ای نکرده ام؟ گفت: زنی تازه به سرای آورده ام که اجمل زنان عرب است. محمد بن مسلمه پیش شد و سر پیش داشته موی او بگرفت و ببوئید و هم لختی راه پیمود.

دیگر باره محمد بن مسلمه همان تمنی کرد و رخصت یافت تا موی کعب را ببوید، در این نوبت موی او را نیک بگرفت و سخت به دست بر بست و بانگ بر یاران زد که دشمن خدای را زنده مگذارید. ایشان شمشیرها برآوردند و بروی همی برانندند، و کعب از دهشت خویشان را بر ابونائله برچفسانید و از این سوی بدان سوی می شد و زخمی بر او کارگر نمی افتاد. و در میانه حارث بن اوس از شمشیر

۱. مواضعه: قرارداد ۲. شعب العجوز: نام موضعی است در پشت مدینه

یاران خویش، زخمی صعب برداشت.

در این وقت محمد بن مسلمه معول^۱ خویش برآورد و بر شکم او نهاد و تا عانه اش^۲ بردرید؛ و کعب از آن زخم چنان نعره‌ای بزد که در همه حصنهای آن نواحی بانگ او برسید؛ و مردمان دانستند خطبی عظیم افتاده و بر بروج و حصارها آتش برافروختند تا یکدیگر را آگهی دهند.

اما محمد بن مسلمه با یاران خویش بی‌توانی سر کعب را برگرفته راه مدینه پیش داشتند؛ و مردم کعب به زیر آمده به جستجوی ایشان راه برگرفتند. از قضا به راه دیگر افتادند و یاوه شدند^۳. لاجرم محمد بن مسلمه با یاران خویش صحبگاه به بقیع غرقه رسیدند و تکبیر گفتند. رسول خدای این زمان در نماز بود، ماجرای بدانست ایشان در حال در رسیدند و سر کعب را بیفکندند. آن حضرت شکر خدای بگذاشت و فرمود: أَفَلَحَتِ الْوُجُوهُ. قَالُوا: وَ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!^۴

آن وقت پیغمبر آب دهان مبارک بر جراحت حارث بن اوس طلی^۵ کرده، شفا یافت و فرمود: بر هر جهود که دست یابید، زنده نگذارید.

روز دیگر عشیرت کعب به نزدیک پیغمبر آمده عرض کردند: از چه در است که بزرگان ما را بی جرم و جنایتی عرضه دمار و هلاک می‌سازید؟ فرمود: تا هجا نکنند و دشمنان را بر حرب ما تحریض نمایند. ایشان را از بیم مجال سخن نماند، لاجرم لب بیستند و باز شدند. و حسان بن ثابت در قتل کعب بن اشرف و کنانه بن ابی الحقیق که در فتح خیبر مقتول شد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد این شعر گفته است:

لِللَّهِ دَرٌّ عِصَابَةٌ لَأَقْبِتَهُمْ	يَا بْنَ الْحَقِيقِ وَ أَنْتَ يَا بْنَ الْأَشْرَفِ
يَرِدُونَ بِالْبَيْضِ الْخِفَافِ عَلَيْكُمْ	بَطْرًا كَأَسَدٍ فِي عَرِينِ مُغْرَفِ
حَتَّى أَتَوْكُمْ فِي مَحَلِّ بِلَادِكُمْ	فَسَوْكُمْ حَتْفًا بِبَيْضِ الْمَشْرِفِ
مُسْتَبْصِرِينَ لِنَصْرِ دِينِ نَبِيِّهِمْ	مُسْتَضْعِرِينَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُجْجِفِ ^۶

۱. معول: شمشیر کوتاه و باریکی است که در زیر جامه بندند.

۲. عانه: زیر ناف

۳. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.

۴. چهره‌های شما شاد باد. گفتند: و چهره تو یا رسول الله.

۵. طلی: مالیدن

۶. خلاصه معنی شعر چنین است: ای ابن حقیق و ای ابن اشرف، دلیرا گروهی که شما ←

اسلام حُوَیصَه جهود

و هم در سال سیم هجرت حُوَیصَه مسلمان شد. و این چنان بود که: حُوَیصَه و مَحِیصَه دو برادر بودند، از جمله جهودان. نخستین مَحِیصَه ایمان آورد. در این وقت که کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدای اصحاب را حکم داد که چون بر جهودی دست یابند مقتول سازند، مَحِیصَه بشتافت و بازرگانی که همسایه او بود بکشت. حُوَیصَه گفت: ای برادر چه کردی؟ گوشت و پوست ما از احسان این بازرگان رسته^۱ است. امروز در همه جهودان از وی بزرگتر و کریم تر مردی نبود. مَحِیصَه گفت: ساکت باش؟ آن کس که حکم بر قتل جهودان کرده، اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی بی درنگ سرت برگیرم. حُوَیصَه دانست این سخن از در صدق کند، پس خاموش شد و شب همه شب اندیشه کرد و با خود گفت: دینی که حلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند، نیست الا آنکه بر حق باشد. لاجرم روز دیگر به حضرت پیغمبر آمده شهادت برآورد و مسلمانی گرفت.

قتل

ابورافع جهود

و هم در سال سیم هجرت ابورافع جهود مقتول شد و قتل او را در سال چهارم و پنجم و ششم نیز گفته اند و من به سال سیم اندر اقرب دانستم. بالجمله بعضی نام او را عبدالله و برخی سلام بن ابی الحقیق دانسته اند. در خبر است که چون قاتل کعب بن اشرف از قبیله اوس بود، بزرگان قوم خزرج گفتند که: ما نخواهیم بود که مردم اوس از قتل کعب بر ما فخری جویند، باید یک تن که مانده کعب باشد مقتول سازیم تا از ایشان در ارادت رسول خدای بازمانیم و این کس نباشد، جز ابورافع شوهر صفیه. و این ابورافع برادر کنانه بن ابی الحقیق بود که در نواحی خیبر به ارض حجاز نزدیک حصار داشت و تجارت حجاز می کرد. پس

→ دیدید که چون شمشیر تیز سوی شما شدند و مرگ به شما پوشانیدند که در کار دین خویش بینا بودند و مایه زبونی ستم بودند.
۱. رسته: روئیده

عبدالله بن عتیک و عبدالله انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده و یک تن دیگر از خَزْرَج از رسول خدای اجازت یافتند و به فرمان آن حضرت، ابن عتیک بر دیگران امیر شد، پس طریق خیبر پیش گرفتند و راه بیریدند.

از قضا آن هنگام بر در حصن ابورافع رسیدند که خورشید به کوه می نشست و مردم و مواشی به حصار درمی رفتند. عبدالله بن عتیک یاران خویش را دورتر از قلعه جای داده و خود به نزدیک حصار شده، در کناری بنشست و جامه بر سر کشید بدان گونه که قضای حاجت می کند. دربان فریاد کرد که: ای بنده خدا اگر درمی آئی تعجیل کن. ابن عتیک فرصت به دست کرده، برخاست همچنان که جامه بر سر کشیده داشت، به قلعه دررفت و در زاویه ای^۱ بنشست و از دور همی نگریست.

چندانکه دربان در بست و کلیدها را از میخی درآویخت و به خویشان پرداخت. و چون پاسی^۲ از شب بگذشت کار اکل و شرب بگذشت و بخفت. ابن عتیک برخاست و کلید برگرفت و در حصار بگشود تا اگر کار بر او تنگ شود، تواند به آسانی گریخت، و از آنجا به خانه ابورافع دررفت و او را در وثاقهای فرازین^۳ خانه یافت که بخفته بود و کسی از بهر او قصه می کرد. پس به گوشه ای پنهان شد تا افسانه گزار^۴ از کار شد و ابورافع به خواب رفت.

آنگاه از جای درآمد و به خانه های یک یک درمی رفت و از اندرون ابواب را برمی بست تا اگر غوغائی برخیزد، کس نتواند به مدد ابورافع آید، از این گونه کار کرد تا بدانجا رسید که ابورافع و اهلس بخفته بودند. ابن عتیک از میان آن چند تن ندانست مقصود کدام است، پس بانگ زد که ای ابورافع! وی از خواب انگیخته شد و گفت: مَنْ هَذَا؟ ابن عتیک تیغ بر اثر صوت او براند و کارگر نیفتاد؛ چون این بدانست؛ صوت خویش را دیگرگونه کرد و آواز داد که: مَا هَذَا الصَّوْتُ يَا أَبَارَافِعَ؟ ابورافع گفت: لِأُمَّكَ الْوَيْلُ هَمَانَا در این خانه مردی درآمده است. زن او گفت: ای ابورافع بانگ عبدالله بن عتیک می شنوم. ابورافع گفت: گم کناد تو را مادر تو. ابن عتیک این جا چه کند؟

۱. زاویه: گوشه ۲. پاس: یک حصه از هشت حصه شبانه روز که سه ساعت می شود.

۳. در بالاخانه ها یافت

۴. افسانه گزار: آن کس که قصه یا داستان همی گوید.

هم در این نوبت بر هنجار^۱ آواز تیغ براند و کاری نساخت. در زمان پیش شده سر تیغ بر شکم ابورافع نهاد و فشار داد، چنانکه از پشتش بیرون شد و در حال باز شده درها را یک یک بگشود و برفت، تا به زینه بام رسید. چون ماهتاب بود، دهشتی تمام در خاطر داشت، چنان پنداشت که به تمام مرقاة^۲ فرود شده است. پس از چند پایه به زیر افتاد، چنانکه ساقش بشکست. در حال شکسته را با دستار خویش بر بست و با یک پای بجست و از حصار به در شده با یاران خویش پیوست، و در بیغوله‌ای چندان توقف کردند که سحرگاه بانگ قلعه گیان را اصفا نمودند که شب دوش ابورافع را کشته‌اند. پس از آنجا کوچ داده در مدینه به حضرت رسول الله ﷺ آمدند و بشارت قتل او دادند. و آن حضرت دست مبارک بر ساق ابن عتیک بسود، در حال شفا یافت.

غزوة نَجْران

و هم درین سال غزوة نَجْران پیش آمد، از بهر آنکه در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت بنی سلیم در نَجْران انجمنی کرده‌اند و کیدی اندیشیده‌اند. پس رسول خدای با سیصد (۳۰۰) تن از فارسان اصحاب آهننگ دفع ایشان کرد؛ و در مدینه ابن امّ مکتوم را به خلیفتی بازگذاشت و تا اراضی ایشان تاختن کرد.

جماعت بنی سلیم این بدانستند در اراضی خویش پراکنده شدند، لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) روز بود.

۱. هنجار: راه و روش

۲. مرقاة: نردبان و هرچیز که به وسیله آن بالا روند.

ولادت

امام حسین علیه السلام

و هم در سال سیم هجرت ولادت حضرت امام حسین علیه السلام بود و تفصیل احوال آن حضرت، در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم خواهد شد.

تزویج امّ کلثوم

با عثمان بن عفان

و هم در این سال ام کلثوم دختر رسول خدای به شرط زناشوئی، به سرای عثمان بن عفان شد - چنانکه در جای خود به شرح خواهد رفت -.

تزویج حفصه دختر عمر و

زینب دختر خزیمه با

پیغمبر صلی الله علیه و آله

و هم در سال سیم هجرت در شهر شعبان، حفصه دختر عمر بن خطاب و در نیمه رمضان زینب بنت خزیمه [بن الحارث] به تزویج رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدند، شرح این جمله نیز در جای خود است.

غزوة اُحد

و هم در سال سیم هجرت غزوة اُحد پیش آمد. از این روی که قریش بعد از مقاتله بدر سخت آشفته بودند و سینه ایشان از قتل ابطال^۱ و نهب اموال تنگ بود،

ابوسفیان اندرز آن جماعت همی کرد که نگذارید زنان شما بگریند و سوگواری آغازند؛ زیرا که آب چشم اندوه را بنشانند و کین محمد را از خاطرها زایل کند. لاجرم هیچ کس سوگ^۱ کشته خویش نداشت، و همگان یک جهت شدند که این کین از پیغمبر و اصحاب او بازجویند. و آنگاه که ابوسفیان اموال کاروانیان را چنانکه مذکور شد از شام به سلامت تا مکه آورد به سبب قتال بدر کس را مجال نیفتاد که اخذ مال خویش کند، آن اموال هنوز در دارالندوه^۲ محبوس بود.

در این وقت که رزم پیغمبر را تصمیم عزم دادند بزرگان قریش گفتند: که ماسود تجارت این سفر را به تجهیز لشکر می گذاریم و خویشتن را در کام نهنگ می سپاریم، باشد که بر خصم ظفر جوئیم.

اول کس ابوسفیان اجابت این سخن کرد، پس متاع تجارت را به معرض بیع و شری درآورده صد هزار (۱۰۰۰۰۰) مثقال زر ناب و دو هزار (۲۰۰۰) شتر برآمد، یک نیمه آن سود این سفر بود. پس یک نیمه مال را به صاحبان مال سپردند و نیم دیگر را تجهیز لشکر کردند؛ و خدای این آیت بدین فرستاد: *إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ.*^۳ یعنی: این کافران که بذل اموال خویش کنند که راه حق بگردانند، دیر نباشد که پشیمان شوند و مغلوب گردند.

بالجمله ابوسفیان و دیگر مشرکان از همه قبایل عرب، ابطال و رجال را به اعانت خویش طلب نمودند و چهار کس را به دعوت مردم به میان قبایل گسیل ساختند: نخستین: عمرو بن العاص. دویم: هبیره بن ابي وهب. سه دیگر: ابوالبختری و این ابوالبختری را اسد قریش می نامیدند و حسان بن ثابت در هجای او این شعر گوید:

و ما طلعت شمس النهار ولا بدت	عليك بمجد يابن مقطوعة اليد
أبوك لقيط أئتم الناس موضعا	تبني عليك اللوم في كل مشهد
إذا الدهر عفا في تقادم عهده	على عار قوم كان لؤمك في غد

۱. سوگ: ماتم و عزاء

۲. دارالندوة: خانه‌ای است در مکه که مجلس مشورت قریش بوده است.

۳. انفال، ۳۶: کافران اموال خود را برای باز داشتن مردم از راه خدا صرف می کنند، این اموال را خرج خواهند کرد ولی برای آنها مایه حسرت خواهد شد و بعد شکست می خورند.

و چهارم کس: ابو عزه^۱ شاعر بود. اما ابو عزه نخست سر برتافت و گفت: محمد مرا بی آنکه اخذ فدیة کند از میان اسیران بدر آزاد ساخت؛ و من پیمان نهادم که دیگر بر وی بیرون نشوم. صفوان بن امیه گفت: بیرون شو اگر گرفتار شوی چند آنکه زر واجب افتد من فدیة کنم؛ و اگر کشته شوی زن و فرزند تو را مانند عیال خویش بدارم. جبیر بن مطعم نیز با صفوان همدست شد و ابو عزه را جنبش داد تا با آن سه تن یار شد و از بهر استمداد به میان قبال رهسپار گشت:

إِيهِ بَنِي عَبْدِ مَنَاةِ الرَّزَامِ أَنْتُمْ حُمَاةٌ وَأَبُوكُمْ حَامِ
لَأَتَسَلِمُونَ لِي لِأَجْلِ الْإِسْلَامِ لَأَتَعِدُونِي نَصْرَكُمْ بَعْدَ الْعَامِ^۲

بالجمله نشیب و فراز آن اراضی را درنوشتند و مردمان دلاور را از هر حی و هر قبیله بخواندند و به مکه آوردند؛ و لشکری بزرگ ساخته کردند. و بزرگان قوم خواستند زنان خویش را نیز با خود کوچ دهند از بهر آنکه در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد؛ و مردان جنگ، پای اصطبار^۳ استوار کنند و کامبردار شوند. نخستین صفوان بن امیه گفت: من اول کسم که زنان خود را کوچ خواهم داد و خون خویش را از محمدیان بخواهم جست و اگر نه جان بر سر این کار می کنم؛ و عکرمه بن ابی جهل گفت: من اول کسم که اجابت سخن صفوان خواهم کرد. نوفل بن معویه الدثلی گفت: ای معشر قریش این رأی نیست چه تواند بود که شکسته شوید و این زنان به دست دشمن اسیر شوند. صفوان گفت: هرگز این نخواهم کرد. پس نوفل به نزد ابوسفیان آمد و رأی صفوان را ناصواب شمرد و هند زوجه ابوسفیان سر برداشت و گفت: نَعَمْ نَخْرُجُ وَ نَشْهَدُ الْقِتَالَ. رأی صفوان استوار است ما بیرون می رویم و در میدان مقاتله حاضر می شویم.

ابوسفیان گفت: من با قریش مخالفت نخواهم کرد؛ و سخن بر آن نهادند که زنان را کوچ دهند.

۱. ابو عزه، نام اصلیش عمرو بن عبدالله بن عمیر بود و مشهور به ابو عزه جُمحی.
۲. ای فرزندان رزمنده عبدمناف، شما حمایت کنندگانید و پدرتان حام است، مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فراگیرد و نصرت خود را برای سال بعد به من وعده ندهید.
۳. اصطبار: بردباری

أبوسفیان هر دو تن زنان خود را بسیج^۱ سفر کرد: اول هند: دختر عتبه بن ربیعه و او در طلب خون پدرش عتبه و برادرش ولید و عمش شیبه کانون خاطرش افروخته بود: وَالْوِثْرُ يُفْلِقُهَا وَالْكَفْرُ يُخْنِقُهَا وَالْحُزْنُ يُحْرِقُهَا وَالشَّيْطَانُ يُسْطِقُهَا. دویم: امیمة دختر سعد بن وهب بن أشیم بن کنانه.

و صفوان بن امیه نیز دو زن کوچ داد: اول: بَرَزَه دختر مسعود الثقفی و گفته اند: رقیة نام داشت و او مادر عبدالله اکبر است. دویم: أَلْعَبُولُ دختر الْمُعَزَّلُ از جماعت بنی کنانه و او مادر عبدالله اصغر است.

و طلحة بن أبی طلحه زوجه خود سلافه دختر سعد بن شهید از قبیله اوس را کوچ داد و اسم ابوطلحه، عبدالله بن عبدالعزی است و او مادر چهار پسر است. اول: مُسَافِع. دویم: الحارث. سیم: کلاب. چهارم: ابوالجلاس و ایشان را از طلحه داشت. و عكرمة بن أبی جهل زوجه خود أم حكيم^۲ دختر الحارث بن هشام را کوچ داد. و الحارث بن هشام زوجه خود فاطمه دختر الولید بن المغیره را کوچ داد. و عمرو بن العاص، زوجه خود دختر مُنَبَّه بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و به روایتی ریطه نام داشت و او مادر عبدالله بن عمرو بن العاص است.

و أبی عزیر بن عُمیر از بنی الدار، مادر خود خُناس دختر مالک بن الْمُضَرَّب را که از زنان بنی مالک بن حَسَل است با خود برداشت. و الحارث بن سفیان بن عبدالاسد زوجه خود رَمَلَه دختر طارق بن علقمه کنانیه را کوچ داد.

کنانه بن علی بن ربیعه بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف زوجه خود أم حکیم دختر طارق را کوچ داد.

و سفیان بن عویف، ضجیع خود قَتَبَلَه دختر عمرو بن هلال را کوچ داد. و النعمان بن عمرو مادر خود دُعْنَه^۳ را با خود برداشت.

و غراب بن سفیان بن عویف زوجه خود عَمْرَه دختر الحارث بن علقمه کنانیه را کوچ داد. و این زن است که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور می شود، بالجمله پانزده (۱۵) هودج از بهر این زنان راست کردند.

۱. بسیج: ساختگی کارها و کارسازیهها و آماده گردیدن.

۲. واقدی: أم جُهیم (۱/۱۴۷). ۳. واقدی: دُعْنَه (۱/۱۴۸).

چون عباس بن عبدالمطلب که در این وقت از مدینه به مکه سفر کرده بود این بدانست، صورت حال را کتابی کرده خاتم بر نهاد و یک تن از قبیلۀ بنی غفار را به اجرت گرفته بدو داد، بدان شرط که سه (۳) روزه خویشتن را به مدینه رساند و رسول خدای ﷺ را از این قضیه بی‌گهانند.

پس آن مرد به شتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده، به مدینه آمد و رسول خدای را بیرون مسجد قبا یافت، هنگامیکه عزیمت مدینه را سوار می‌شد پس برسید؛ و نامه عباس را برسانید. پیغمبر نامه را به ابی‌کعب داد تا بخواند و به عرض رساند. چون مضمون نامه را معلوم کرد: فرمود: ای ابی‌کعب این معنی را پوشیده بدار و از آنجا به خانه سعد بن الزبیر درآمد و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته کن.^۱ عرض کرد هیچ‌کس را در اینجا بار نیست. پس قصه قریش را با او بگذاشت و فرمود: این سر را مستور بدار. سعد گفت: یا رسول‌الله گمان من این است که خیر تو در این است. آن حضرت از آنجا به مدینه بازشتافت.

همانا چون پیغمبر از خانه سعد بدر شد زنش از در درآمد و گفت: رسول خدای با تو چه سخن کرد؟ سعد گفت: ترا چه کار است؟ گفت: بیهوده ملای^۲ که من سخنان آن حضرت را به جمله اصغار نمودم و آن کلمات را تا به پایان برشمرد. سعد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۳ و دست برده گلوگاه زن بگرفت و چنانش دوان دوان به حضرت پیغمبر آورد که نفس دیردیر برمی‌آورد و صورت حال باز نمود. رسول خدای ﷺ فرمود: او را بگذار. و زمانی دیر برنیامد که در مدینه هرکس دیگرگونه سخن می‌کرد و منافقان می‌گفتند: این مرد که از مکه رسیده، خبری نیکو ندارد.

بالجمله مکشوف شد که لشکر قریش از مکه به در شدند و ابوعامر راهب با پنجاه (۵۰) کس بدیشان پیوست و عرض لشکر دادند، پنج هزار (۵۰۰۰) کس برآمد و سه هزار (۳۰۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اسب در لشکر ایشان بود. پس هزار و هشتصد (۱۸۰۰) مرد پیاده بودند و از جمله این لشکر هفتصد (۷۰۰) تن زره داشتند و پانزده (۱۵) هودج^۴ از بهر زنان حمل می‌دادند؛ و از اشراف قریش

۱. یعنی اگر بیگانه‌ای در خانه هست، او را بیرون کن.

۳. بقره، ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.

۴. هودج: جایگاهی که برای نشستن مسافر روی شتر می‌بستند.

۲. هرزه مگوی

أبوسفیان بن حرب و اسود بن مطلب و جُبیر بن مُطعم و صَفْوَان بن أُمیّه و عِکْرَمَة بن أبی جهل و حارث بن هشام و سُفیان بن عُوَیْف با ده (۱۰) پسر و عبدالله بن ربیعہ و حُوَیْطَب بن عبدالعزی و خالد بن الولید و أبو عَزّه جُمَحی شاعر و دیگر بزرگان هم گروه‌اند و امارت سپاه با أبوسفیان است.

بالجمله چون لشکر قریش طیّ طریق کرده، به منزل ابوا^۱ رسیدند، بعضی از کفار گفتند: صواب آن است که قبر مادر محمد را بشکافیم و جسد او را برآورده با خود حمل دهیم تا اگر کار جنگ دیگرگونه شود؛ و زنان ما به دست محمد اسیر گردد این معنی را مکشوف داریم تا زنان ما را از قید اسر برهاند و جسد مادر خود را بستاند. ابوسفیان گفت: حاشا و کلا^۲ هرگز از پی این اندیشه مباشید که قبیله بنی بکر و حیّ و بنی خزاعه حلیفان و هم‌سوگندان محمدند، چون این بدانند یک تن از مردگان ما را در گور نگذارند. و از آنجا کوچ داده، به منزل ذوالحلیفه^۳ فرود شدند و سه روز آن اراضی را لشکرگاه کردند.

اما از این سوی رسول خدای ﷺ آنس و مؤسس پسران فضاله را فرمود تا فحص حال قریش کرده خبری باز آرند. ایشان برفتند و فحص کرده باز آمدند و گفتند: دیر نباشد که از کشتزار عُرَیْض^۴ یک برگ سبز نماند و جمله را اسب و شتر لشکریان چریده باشند.

از پس ایشان رسول خدای حُباب بن المُنْذِر را نیز به بازدید لشکر مشرکین مأمور داشت. حُباب راه برگرفت و آن جماعت را باز دیدی به سزا کرده باز آمد و همه چیز چنان گفت که با کتاب عباس راست بود. پیغمبر فرمود: حَسْبُ اللَّهِ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۵، اللَّهُمَّ بِكَ أَجْوَلُ وَ بِكَ أَصْوَلُ. الهی به قوت تو دفع دشمن می‌کنم و به نیروی تو حمله می‌افکنم.

این هنگام شب جمعه ششم شوال بود، پس سعد بن مُعَاذ و سعد بن عُبَادَة و

۱. ابوا: قریه‌ای است میان مکه و مدینه که مدفن مادر پیامبر (ص) هم آنجاست و از آنجا تا جحفه از طرف مدینه بیست و سه میل راه است.

۲. این دو کلمه هنگام انکار و تعجب گفته می‌شود.

۳. ذوالحلیفه: قریه‌ای است از آنجا تا مدینه هفت میل راه است.

۴. عُرَیْض: نام وادی است در مدینه.

۵. آل عمران، ۱۷۳: خدا ما را پسندد و بهترین حامی است.

اَسَیْد بن حُضَیْر و چند تن دیگر از ابطال رجال سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مسجد و بیرون خانه پیغمبر از بهر حفظ و حراست تا بامداد بختفتند. و هم رسول خدای را آن شب در خواب نمودار شد که زرهی محکم در بر دارد اما ذوالفقار را رخنه و ثلمه‌ای^۱ چند پدیدار گشت و گاوی بکشتند که اندر آن کبش^۲ نیز مذبوح^۳ شد.

بامداد تعبیر رفت که آن زره محکم قلعه مدینه است و آن رخنه‌ها که به ذوالفقار اندر شد مصایبی است که بر رسول خدای خواهد رسید و قتل گاو کنایت از کشتگان و شهیدان صحابه است؛ و ذبح کبش قتل فائدی^۴ از قریش است.

در خبر است که رسول خدای بر آن بود که از مدینه بیرون نشود. عبدالله بن اَبی بن سَلُول و گروهی از مهاجر و انصار نیز بر این رأی همداستان بودند، و عبدالله عرض کرد که: ما مجرب داشته‌ایم هر وقت دشمنی آهنگ ما کرد و ما از مدینه بیرون نشدیم ظفر جستیم. رسول خدای فرمود: نیکو باشد. خود در مدینه بباشید و زنان و کودکان را به حصنهای حصین فرستید.

اما جمعی از جوانان انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و ننگ می نمودند و شهادت را نیک دوست می داشتند، از بهر خروج و مبارزت الحاح فراوان می فرمودند؛ و حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و چند تن دیگر از قبیله اَوس و خَزْرَج گفتند: ما بیم داریم که کفار قریش در ضمیر گیرند که ما از شمشیر ایشان بترسیده‌ایم و بر ما دلیر شوند؛ و مالک بن سنان پدر ابوسعید خَدَری گفت: یا رسول الله! ما در میان اِخْدی الحُسَینین^۵ هستیم که آن ظفر و اگر نه شهادت است، در هر حال فتح ما را باشد. حمزه عرض کرد: یا رسول الله! سوگند با خدائی که قرآن به سوی تو فرستاده که روزه نگشایم تا با مشرکان به شمشیر خویش جنگ نکنم. از این روی شامگاه جمعه روزه خود را نشکست و روز شنبه نیز نهار با دشمنان جنگ نپیوست.

نعمان بن مالک بن ثَعْلَبه گفت: یا رسول الله! کشته شدن گاوی که در خواب تو را

۱. ثلمه: شکاف ۲. کبش: قوچ را گویند، و کبش قوم، بزرگ قوم را گویند.

۳. مذبوح: سربریده ۴. فائد: سرهنگ لشکر را گویند (س). رهبر، پیشوا

۵. یکی از دو چیز خوب

نمودار گشت قتل من است، قسم با خدای که در بهشت خواهم بود؛ زیرا که خدا و رسول را دوست دارم و از معرکه بازنگردم. فرمود: راست گفتی و او در جنگ شهادت یافت.

بالجمله چندان مبالغه کردند که رسول خدای با کراهت خاطر رخصت بیرون شدن فرمود. و چاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد و موعظت فرمود و گفت: نصرت شما را خواهد بود؛ اگر در مبارزت مصابرت جوئید و زحمت ضرب و حرب را متحمل باشید؛ و چون نماز عصر بگذاشت به خانه شد.

به روایت عامه سلاح جنگ ابوبکر و عمر بر پیغمبر پوشیدند و دستار بر سر مبارک محکم کرد و از بیرون خانه سعد بن مُعَاذ و اَسَید بن حُصَیْر مردم را مخاطب ساخته می فرمودند: چگونه در بیرون شدن پیغمبر مبالغت می نمائید و حال آنکه آن حضرت کراهت دارد؟

در این سخن بودند که رسول خدای از خانه برآمد، زرهی پوشیده و کمبری از ادیم^۱ بر میان بسته و تیغی حمایل ساخته و سپری از پس پشت انداخته و نیزه‌ای به دست کرده. مردمان چون آن حضرت را بدین صورت دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند: یا رسول الله! ما را نرسد که در حضرت تو بلا و نعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی.

رسول خدای فرمود: نخست گفتم نپذیرفتید. اکنون روا نباشد پیغمبر را که سلاح جنگ از تن دور کند تا خداوند در میان او و اعدایش حکومت نفرماید. اکنون به نام خدای کوچ دهید که اگر صابر باشید مظفر باشید.

و چون مالک بن عُمَیْر در این روز از جهان رفته بود جنازه او را بگذاشتند نخستین رسول خدای بر وی نماز گذاشت، آنگاه سه نیزه بگرفت و سه رایت بر بست یکی از بهر مهاجر که خاص خود پیغمبر بود و آن را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و به روایت دیگر که اصح است علم مهاجرین را به مصعب بن عُمَیْر سپرد و رایت اوس را به اَسَید بن حُصَیْر، و آن خَزْرَج را به حُبَاب بن المُنْذِر عطا فرمود و به روایتی صاحب لوای خَزْرَج، سعد بن عُبَادَه بود.

آنگاه عبدالله بن اُمّ مَكْتُوم را در مدینه به خلیفتی باز داشت و بر اسبی که نام آن

مُرْتَجِرٌ بود سواره شده به جانب اُحُد رهسپار گشت. و سعد بن مُعَاذ را دوزره بر تن بود و از پیش روی آن حضرت همی رفت و هزار تن از ابطال رجال از دنبال آن حضرت به تک تاز بودند و در میان آن لشکر صد (۱۰۰) تن زره دار بود، و دو سر اسب افزون نداشتند که یکی از آن پیغمبر و آن دیگر را ابو بَرَدَة بن نِیَار^۱ از بنی الحارث که از قبیله اُوس بود داشت.

در این وقت جُعَیْل بن سُراقَة الصُّمَری پیش شد و دم سرد برکشید و عرض کرد: یا رسول الله مرا گفتند: تو فردا کشته می شوی. پیغمبر دست مبارک بر سینه او زد و فرمود: أَلَيْسَ الدَّهْرُ كُلُّهُ غَدًا؟ یعنی: آیا نیست دهر همه فردا؟ زیرا که از پی هر امری فردائی است.

بالجمله چون پیغمبر به منزل بنی النّجار رسید، جوقی^۲ از لشکریان را نگریست که در منزل ابوبکر و عمر به خشونت بانگ همی کردند. فرمود چه کسانند؟ گفتند: از جماعت جهود هم سوگندان عبدالله بن اُبی این غوغا کنند. فرمود: لَا تَسْتَنْصِرُوا بِأَهْلِ الشُّرْكِ عَلَى أَهْلِ الشُّرْكِ.

و در آن منزل کودکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطّاب و زید بن ثابت و أسامة بن زید و زید بن ارقم و زید بن طاهر و براء بن عازب و أُسَیْد بن ظُهَیْر و عَرَابَة بن اُوس و ابوسعید خُدَری و سَمُرَة بن جُنْدُب و رافع بن خَدِیج را حکم مراجعت به مدینه فرمود و ایشان چهارده (۱۴) ساله بودند و در جنگ خندق رخصت جهاد یافتند.

ظُهَیْر عرض کرد یا رسول الله: رافع نیکو کمانداری است و رافع بر سر انگشتان پای برمی شد و خویشتن را برمی کشید که در نظر بلند نماید و رخصت حرب حاصل کند و رسول خدای وی را دستوری داد.

در این وقت سَمُرَة بن جُنْدُب با مُرَیّ بن سِنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که: چگونه مرا رخصت جنگ ندهید و حال در کشتی بر رافع مظفرم؟ مُرَیّ بن سِنان این سخن را به عرض رسول خدای رسانید و آن حضرت حکم داد تا ایشان با هم در آویختند و یکدیگر را همی قوت کردند. عاقبت سَمُرَة غلبه جست و رسول خدایش رخصت جنگ داد.

۱. متن: ابو بَرَدَة بن دینار.

۲. جوق: گروهی از مردم.

در این هنگام آفتاب فروشد و بلال بانگ نماز برداشت و پیغمبر نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه محمد بن مسلمه را بفرمود تا با پنجاه (۵۰) کس به حفظ و حراست لشکر مشغول باشند و لشکر قریش نیز نزدیک بودند و کردار را می‌نگریستند و از جانب ایشان عکرمه بن ابی جهل طلایه^۱ لشکر بود. و به روایتی بعد از نماز خفتن، پیغمبر فرمود: کیست امشب پاس ما بدارد؟ و حدیث ذکوان را به نهجی که در جنگ بدر مرقوم داشتیم در این غزوه روایت کنند. و راقم حروف چون این روایت را ضعیف دانست به تکرار نپرداخت.

مع القصة از پس آنکه یک نیمه شب را پیغمبر بخفت از جای برآمد و به اسب خویش برنشست و ابو خثیمه حارثی را دلیل راه کرده تا در اُحد لشکر کفار را باز دیدی به سزا کند و راه برگرفت.

در این وقت اسب پیغمبر دم بزد به شمشیر یکی از انصار، و آن شمشیر از نیام^۲ بیرون آمد. فرمود: هم تیغ خود را در نیام کن که گمان دارم امروز بسیار تیغها از نیام برآید. و چون از قبیله بنی حارثه که بر سر راه بود عبور می‌فرمود، ناچار در حایط مِربَع بن قبطی مرور داشت و او مردی منافق و نابینا بود. پس از جای برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک همی پاشید و گفت: تو اگر رسول خدای بودی، به حایط من درنشدی. سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر او زد چنانکه خون برفت. پیغمبر فرمود: دَعَهُ فَإِنَّ الْأَعْمَى أَعْمَى الْقَلْبِ. یعنی: کور نیز دلش کور است. و چند تن از بنی حارثه که با آن منافق موافق بودند از جای درآمدند و بخروشیدند و گفتند: این نیست جز نتیجه خصمی بنی عبدالاشهل. اُسید بن حُضیر گفت: لا والله این نیست جز ثمره نفاق و شقاق شما، سوگند با خدای که اگر پیغمبر فرمان دهد یک تن از امثال شما را زنده نگذارم. رسول خدای فرمود: ساکت باشید و ایشان را تسکین فرمود.

و نیز در بامداد بلال را حکم داد تا بانگ نماز برداشت و هم نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه زرهی دیگر بر زبر زره نخستین بپوشید و خود و مغفر^۳ راست کرد و رزم را تصمیم عزم فرمود و زمین جنگ را بنمود. وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ

۲. غلاف شمشیر

۱. طلایه لشکر: مقدمه لشکر

۳. مغفر: زره خود که زیر کلاه پوشند.

مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۱ یعنی: یاد دارای محمد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ بنمودی، خدا شنوا و دانا است.

مخالفت عبدالله اُبی از جنگ

در این وقت عبدالله بن اُبی بن سلول با سیصد (۳۰۰) تن از یهودان که هم سوگندان او بودند از این منزل که شوط^۲ نام داشت و تا مدینه زیاده از نیم فرسنگ مسافت نبود سر برکاشتند و آهنگ مدینه کردند و این آیت در حق ایشان نازل شد. اِذْهَبْتَ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.^۳ یعنی: دو گروه از شما که عبدالله بن اُبی و آنانکه متابعت او داشتند؛ ساز مراجعت نمودند نفاق و بددلی آشکار نمودند. باید به خدای توکل کنند که او نگاه دارنده است. وهم خدای در حق این جماعت این آیت فرستاد: وَلْيَعْلَمِ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَأَتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ.^۴ از بهر آنکه مکنون خاطر این منافقین آشکار شود حکم شد که به جهاد حاضر شوند و دل ایشان با کفر نزدیکتر بود که پشت با جهاد داده، روی به مدینه نهادند.

عبدالله بن عمرو بن حرام از دنبال ایشان بتاخت باشد که آن جماعت را به سوی جهاد مراجعت دهد، چندانکه پند و اندرز داد، مفید نیفتاد. پسر اُبی گفت: محمد سخن ما را وقتی ننهاد^۵ و رای جوانان نامجرب^۶ را اختیار کرده از مدینه بیرون شد، هرگز با او مرافقت و موافقت نکنیم. عبدالله بن عمرو گفت: خدای شما را هلاک

۱. آل عمران، ۱۲۱: چون بامدادان از خانواده‌ات برای صف‌آرایی مؤمنان به جهت جنگ بیرون رفتی خداوند شنوای دانا است.

۲. شوط: نام حایطی است نزدیک کوه احد.

۳. آل عمران، ۱۲۲: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد، در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او را به جا آورید.

۴. آل عمران، ۱۶۷: و نفاق‌افکنان شناخته شوند، چون به آنها گفته شد بیایید در راه خدا نبرد کنید یا به دفاع پردازید گفتند: اگر جنگ آزموده بودیم از شما پیروی می‌کردیم. در آن روز آنها به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان.

۵. وقتی ننهاد: اعتنائی نکرد

۶. نامجرب: ناآزموده، خام.

کند، زود باشد که حق جل و علا رسول خویش را از نصرت شما مستغنی دارد. این بگفت و باز شده با لشکر اسلام ملحق شد.

و در آن منزل دو تل ریگ برابر یکدیگر بود که در جاهلیت دو تن از مشایخ جهود برای تعلیم مسائل بدانجا می شدند و جهودان در گرد ایشان انجمن شده، استفاده می نمودند و آن تل را شجره نام بود. پیغمبر در آنجا نماز دیگر^۱ بگذاشت و عرض سپاه داد بعد از مراجعت پسر اُبی و اتباعش، هفتصد (۷۰۰) تن بجای بود. این هنگام مردمان یک جهت دل بر مقاتلت نهادند و ساز و برگ گیر و دار راست کردند و به میدان جنگ اندر شدند. و این هنگام روز شنبه، هفتم شهر شوال بود.

اصف آرائی مسلمانان و قریش در اُحد^۱

بالجمله از آن سوی نیز کفار جنبش کردند، و از هر دو جانب کین ها بجوشید و دلها بخروشید. در این وقت رسول خدای به خویشان همی صف راست کرد و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین^۲ از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عینان شکافی بود که اگر دشمن خواستی؛ توانستی کمین بازگشادی، لاجرم پیغمبر عبدالله بن جُبَیر و عبدالله بن عمرو بن حرام را فرمود: تا با پنجاه (۵۰) تن کماندار در آنجا کمین نهند. و اعدا را با خدنگ خارا شکاف از مرور آن شکاف مانع باشند. و فرمود: اگر ما غلبه جوئیم و غنیمت آریم قسمت شما بگذاریم، در هر حال از این شکاف انحراف نجوئید و در فتح و شکست ما از جای نجنبید.

آنگاه عُکَّاشَةُ بن مِخْصَن اسدی را و زُبَیر العَوَّام را با صد (۱۰۰) مرد در برابر خالد بر میمنه^۳ و اَبوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را و مقداد بن اسود را با صد (۱۰۰) مرد برابر عکرمة بر میسره^۴ بداشت و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن اُبی وقاص را بر

۱. نماز دیگر: نماز عصر را گویند.

۲. عینان یا عینین، از شعب و افنان کوه احد است.

۳. میمنه: طرف راست

۴. میسره: طرف چپ

مقدمه^۱ گماشت و ساقه^۲ لشکر را به مقداد بن عمرو سپرد.
و از آن سوی قریش نیز صفها برآراستند: خالد بن ولید با پانصد (۵۰۰) تن میمنه گرفت و عکرمه بن ابی جهل با پانصد (۵۰۰) تن در میسره بایستاد؛ و صفوان بن امیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت؛ و عبدالله بن ربیعہ قاید تیراندازان شد؛ و ایشان صد (۱۰۰) تن کماندار نام آور بودند و شتری را که بر آن بت هبل را حمل داده بودند از پیش روی برداشتند، چه هنگام خروج از مکه، ابوسفیان هبل را برای نصرت برداشت.

مع القصة زنان را از پس پشت لشکریان انجمن کردند و ابوسفیان در پیش روی لشکر عبور همی کرد و گفت:

ای مردمان اگر از بهر دین جنگ نخواهید کرد از بهر کشتگان بدر و این عورتان جنگ کنید تا مبادا به دست بیگانگان اسیر شوند؛ و رایت جنگ را به طلحة بن ابی طلحة سپرد.

در این وقت رسول خدای پرشش فرمود: که رایت کفار را حامل کیست؟ گفتند از قبيلة بنی عبدالدار. فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ.

پس گفت: مُضْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ كَجَاسْتِ؟ عرض کرد: اینک حاضریم. فرمود: بگیر اینک رایت نصرت است. پس مُضْعَبُ عَلِمَ بِنُحْتِ وَ مِنْهُ رُوِيَ أَنَّ حَضْرَتَ هَمِي بُوَد.

و پیغمبر ﷺ دو زره در برداشت و دو شمشیر حایل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود. به روایت آنانکه گویند: ذوالفقار را رسول خدای در اُحُد به امیرالمؤمنین علی داد و این سخن را راقم حروف ضعیف می دانست؛ زیرا که ذوالفقار را آن حضرت در بدر به علی داد؛ چنانکه مذکور شد و شمشیر دیگر را «حید» نام بود.

خطبه پیغمبر ﷺ در میان صف

بالجمله چون رسول خدای لشکر را بر رده کرد و صفها راست بداشت، این خطبه بخواند:

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ: أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، مِنْ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَ التَّاهِي عَنْ مَحَارِمِهِ، ثُمَّ إِنَّكُمْ الْيَوْمَ بِمَنْزِلِ أَجْرٍ وَ ذِكْرِ. لِمَنْ ذَكَرَ الَّذِي عَلَيْهِ ثُمَّ وَطَنَ نَفْسُهُ عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الْمَجِدِّ وَ النَّشَاطِ، فَإِنَّ جِهَادَ الْعَدُوِّ شَدِيدٌ كَرِيهٌُ قَلِيلٌ مَنْ يَصْبِرُ عَلَيْهِ، إِلَّا مَنْ عَزَمَ لَهُ عَلَى رُشْدِهِ. إِنَّ اللَّهَ مَعَ مَنْ أَطَاعَهُ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ مَنْ عَصَاهُ، فَاسْتَفْتِحُوا أَعْمَالَكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى الْجِهَادِ وَ التَّمَسُّوا بِذَلِكَ مَا وَعَدَكُمْ اللَّهُ وَ عَلَيْكُمْ بِالَّذِي أَمَرْتُكُمْ بِهِ، فَإِنِّي حَرِيصٌ عَلَى رُشْدِكُمْ. إِنَّ الْإِخْتِلَافَ وَ التَّنَازُعَ وَ التَّشَبُّطَ^۱ مِنْ أَمْرِ الْعَجْزِ وَ الضَّعْفِ وَ هُوَ يَمَّا لَا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ لَا يُعْطَى عَلَيْهِ النَّصْرَ وَ الظَّفَرَ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قُذِفَ^۲ فِي قَلْبِي: أَنْ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ، فَرَغِبَ عَنْهُ ابْتِغَاءَ مَا عِنْدَ اللَّهِ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبَهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْ كَافِرٍ، وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلِ دُنْيَاهُ أَوْ فِي آجِلِ آخِرَتِهِ وَ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، فَعَلَيْهِ بِالْجُمُعَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، إِلَّا صَبِيًّا أَوْ امْرَأَةً أَوْ مَرِيضًا أَوْ عَبْدًا مَمْلُوكًا وَ مَنْ اسْتَعْفَى عَنْهَا، اسْتَعْفَى اللَّهُ عَنْهُ وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ. مَا أَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى اللَّهِ، إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ وَ لَا أَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى النَّارِ، إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ وَ إِنَّهُ قَدْ نَفَثَ الرُّوحُ الْأَمِينُ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوِيَ فِي أَقْصَى رِزْقِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْهُ شَيْءٌ وَ إِنْ أَبْطَأَ عَنْهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ أَجْمِلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَ لَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَاؤُهُ عَلَى أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ رَبِّكُمْ، فَإِنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ.

قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ، غَيْرَ أَنَّ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَغْلُظْهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، إِلَّا مَنْ عَصِمَ، فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِرْضَهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا، كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى، أَوْ شَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَلَهُ حِمَى^۳، أَلَا وَ إِنَّ حِمَى اللَّهِ

۱. ثَبَطَ: تَكَاهَلَ وَ دَرَنكَ كَرْدَن.

۲. قُذِفَ: يَعْنِي دَر دَل مِّنْ اِفْتَاد.

۳. حِمَى: قُورُق كَرْدَن، جَانِي رَا كِه كَسِي دَر أَنْجَا نَرُود (س).

مَحَارِمُهُ وَالْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ.

ای مردم، شما را سفارش می‌کنم به آنچه خدایم در کتاب خود، به من سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت خدا و دوری جستن از محرّمات اوست. شما امروز در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید، برای هر کس که وظیفه خود را بیاد آرد و نفس خود را به شکیبائی و یقین و کوشش و تلاش و دارد که جهاد با دشمن سخت و گرفتاریش شدید است. کم‌اند افرادی که سعادت رفتن به جهاد را داشته باشند مگر آنان که خداوند آهنگ رهنمونی آنها فرماید، همانا خداوند همراه کسی است که از او فرمان‌برداری کند و شیطان یار و همراه کسی است که از امر خدا سرپیچی کند، کردار خود را با صبر در جهاد آغاز کنید، با جهاد آنچه را که خدا به شما وعده داده است بخواهید، سخت مواظب آنچه خدا به شما فرمان داده است باشید، من آرزومند رهنمونی شمایم، اختلاف و ستیزه‌گری و پراکندگی مایه ضعف و ناتوانی و از چیزهایی است که خداوند دوست نمی‌دارد و در آن صورت نصرت و پیروزی عنایت نمی‌فرماید.

ای مردم، در سینه مردم چنین است که هر کس بر حرام باشد، خداوند میان او و خود جدایی می‌افکند و هر کس محض خاطر خدا از گناه دوری گزیند، خدای گناهِش را می‌آمرزد. هر کس بر من درود فرستد خدا و فرشتگانش بر او ده درود می‌فرستند، هر کس چه مسلمان و چه کافر نیکی کند مزد او بر عهده خداست که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد، هر کس که به خدا و روز آخر گرویده است، بر اوست که در نماز جمعه حاضر شود، به جز کودکان، زنان، بیماران و بردگان؛ هر کس که از نماز جمعه خود را بی‌نیاز بداند خدای از او بی‌نیاز خواهد بود و خدای بی‌نیاز ستوده است. هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به خدا نزدیک کند مگر اینکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به دوزخ نزدیک کند مگر اینکه شما را از آن نهی کردم، همانا جبرئیل به روح

من القاء کرده است که هیچ کس نمی‌میرد مگر اینکه به آنچه روزی اوست برسد. هیچ چیز از آن کم و کاسته نمی‌شود اگر چه دیر انجام پذیرد. از خدا که پروردگار شماست بترسید و در طلب روزی خود به طریق پسندیده اقدام کنید، اگر روزی شما به تأخیر افتاد شما را وادار نکند که با معصیت پروردگار در طلب آن بر آید، به نعمت‌هایی که نزد خداست نمی‌توان دست یافت مگر به فرمان‌برداری از او.

خدا برای شما حلال و حرام را بیان فرموده است، البته بین حلال و حرام اموری محل شبهه است که گروه زیادی از مردم آن را نمی‌دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند، به هر حال کسی که آن گونه امور را ترک می‌کند آبرو و دین خود را حفظ کرده است و هر کس که در آنها بیفتد، همچون چوپانی است که در کنار قرقگاه است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه افتد. برای هر پادشاهی قرقگاهی است و همانا قرقگاه خدا کارهایی است که آنها را حرام فرموده است. هر مؤمنی نسبت به مؤمنان دیگر، چون سر نسبت به پیکر است که چون به درد آید همه بدن به خاطر آن به درد می‌آید. وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ].

بالجمله زمین جنگ از دو رویه^۱ تنک افتاد، از جانب کفار اول کس ابوعامر راهب اسب بزد و به میدان آمد. و این ابوعامر از قبیله اوس بود و مسلمانی گرفت، آنگاه برنجید و مرتد شد؛ پس با رسول خدای گفت: این چه آئین است که آورده‌ای؟ فرمود: این دین حنیفیه است. گفت: همانا بدعتی چند برافزوده‌ای. پیغمبر فرمود: بَلْ جِئْتُ بِهَا عَلٰی وَجْهٍهَا یَافَاسِقُ. گفت: خدایت در غریبی مرگ دهد. پیغمبر فرمود: فَعَلَ اللّٰهُ ذٰلِکَ بِالْکَازِبِ. یعنی: خدای با دروغگوی این کند. و از این روی ابوعامر در روم غریب‌وار بمرد.

بالجمله با اینکه قبل از بعثت خود مژده ظهور پیغمبر می‌رسانید گفت: آن کس که من گفتم محمد نیست و دل از اسلام برگرفت و پنجاه (۵۰) تن از اقوام او متابعت وی کردند و از مدینه به سوی مکه شد، از بهر آنکه در جاهلیت مردم مدینه سخن او را واقعی تمام می‌نهادند.

۱. دو رویه: دو طرف، مقصود نزدیک شدن دو سپاه به یکدیگر و درگرفتن جنگ است.

این هنگام نیز چنان می دانست که آن مکان و حشمت باقی است، از این روی پیوسته با قریش می فرمود که: آسوده خاطر جنگ محمد را تصمیم عزم دهید که چون روز مقاتلت پیش آید و مردم مدینه مرا در صف شما نگرند یک باره از محمد دست بازدارند و به نزدیک ما آیند. پس به این اندیشه با مردم خویشتن تاختن کرده به میدان آمد و در برابر صف مسلمانان بایستاد و آواز داد که: ای مردم مدینه! اینک منم ابوعامر، دست از محمد بازدارید و به سوی من شتاب کنید. انصار به یک بار زبان به دشنام گشادند و او را سخت بد گفتند و برشمردند.^۱

ابوعامر از کردار انصار نزد قریش به نهایت شمرسار شد و از آن خجالت که داشت دیگر به سوی قریش بازنگریست و آغاز مناظرت^۲ کرده، خدنگی به سوی مسلمانان گشاد داد و غلامی چند از قریش با خویشاوندان او متفق شده به اتفاق کمانداران با تیر و سنگ همی جنگ جستند. مسلمانان گفتند: لَأَمْرَحِبَابِكَ وَ لَأَهْلًا اِی فاسق منافق و بر مردم او حمله بردند و همی تیر و سنگ باریدند تا آن جماعت پشت بدادند و روی به گریز نهادند.

از میانه زُبیر بن العوام، چون پلنگ دلیر بر خالد بن الولید حمله برد و عرصه جنگ را بر او تنگ آورد. خالد چون تاب حمله او نداشت روی برکاشت^۳ و زُبیر از دنبال او تاختن می کرد، ابوسفیان چون این بدید بترسید که خالد بر دست زُبیر تباه شود، با هزار (۱۰۰۰) مرد از لشکر بر زُبیر حمله افکندند و زُبیر را به جای خویش برد. و زنان قریش در این گیر و دار زره جنگ بر تن راست کردند و دفها بر چنگ گرفته می نواختند، و از قفای صف بهر جانب می تاختند و بر کشتگان بدر مراثی می کردند و مردان را بر جنگ تحریض^۴ می دادند و ارجوزه می گفتند و این سخن از آن جمله است:

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقِ	نَمِشِي عَلَى النَّمَارِقِ
مَشِي الْقَطَا النَّوَارِقِ	الْدُّرُّ فِي الْمَخَانِقِ
وَالْمِسْكُ فِي الْمَفَارِقِ	إِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقِ

۱. برشمردن: دشنام دادن
۳. روی برکاشت: برگشت

۲. مناظرت: تیراندازی
۴. تحریض: وادار کردن

أَوْ تُدْبِرُوا تُفَارِقِ فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقٍ^۱

و از هر دو جانب تیراندازان کشش و کوشش می کردند، عاقبت غلبه اسلامیان را افتاد و سواران هوازن هزیمت شدند. طلحه بن ابی طلحه که صاحب علم مشرکان بود چون این بدید در خشم شد و اسب برجهاند و مبارز بخواند و گفت: ای محمد گمان دارید که ما را با شمشیرهای خود به جهنم می فرستید؛ و ما با شمشیر خود شما را به بهشت می فرستیم؛ پس هرکه آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا به سوی بهشتش فرستم.

چون کسی جرأت میدان او نداشت هیچ کس جواب او بازنداد. علی علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و گفت: ای طلحه اگر راست گوئی به جای باش تا حق از باطل پدید آید:

يا طَلْحُ إِنَّ كُنْتُمْ كَمَا تَقُولُ
فَأَبَيْتَ لِيَتَنظَّرَ آيُنَا الْمَمْتُولُ
فَقَدْ آتَاكَ الْأَسَدُ الصَّوْلُ
يَنْصُرُهُ النَّاصِرُ وَالرَّسُولُ
لَكُمْ خِيُولٌ وَ لَنَا فُصُولُ
وَ آيُنَا أَوْلَى بِمَا تَقُولُ
بِصَارِمٍ لَيْسَ بِهِ فُلُولُ

طلحه گفت: هان ای پسر تو کیستی که آهنگ من کرده ای؟ علی علیه السلام نام خویش

۱. این اشعار در سیرت رسول الله (۶۵۵/۲) چنین است:

إِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقِ
أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقِ
وَ نَفْرُشُ النَّمَارِقِ
فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ

و ایضاً در تاریخ کامل ابن اثیر چنین است:

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقِ
إِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقِ
أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقِ
نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقِ
وَ نَفْرُشُ النَّمَارِقِ
فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ

ما دخترانی هستیم که شب در بر دلبر می کوبیم. بر بسترهای نرم و گرانبها می خرامیم، اگر به پیش تازید، شما را در آغوش کشیم و بسترها بگسترانیم. اگر پشت کنید، جدایی گزینیم چنانکه شما را دوست نداریم.

و نیز:

إِيهَا بَنِي عَبْدِ الدَّارِ
ضَرْباً بِكُلِّ بَتَارِ
إِيهَا حُمَاةَ الدِّيَارِ

هان به پیش تازید ای پسران عبدالدار به پیش تازید ای نگهبانان و پشتوانان کس و کار، بتازید با شمشیرهای جان شکار (تاریخ کامل، ۹۸۷/۳).

لِلَّهِ أَيُّ مُذَبِّبٍ عَنِ حُرْمَةٍ
جَادَتْ يَدَاكَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ
وَ شَدَّدَتْ شِدَّةً بَاسِلٍ فَكَشَفْتَهُمْ
وَ عَلَلْتَ سَيْفَكَ بِالدَّمَاءِ وَ لَمْ يَكُنْ
أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْمُعَمِّمِ الْمَخُولَا
تَرَكَتْ طَلِيحَةَ لِلْجَبِينِ مُجَدَّلًا
بِالسَّفْحِ إِذِ يَهُوونَ أَسْفَلَ أَسْفَلَا
لِتَرْدَةِ حَرَّانِ حَتَّى يَنْهَلَا

و حسان بن ثابت این بیت در هجو او گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طَلْحَةَ مِنْ قُرَيْشٍ
وَ كَانَ أَبُوهُ مِنْ بَلْقَاءِ دَهْرًا
هُوَ الرَّجُلُ الَّذِي جَلَبَ ابْنُ سَعْدٍ
يُعَدُّ مِنَ الْقَمَاقِمَةِ الْكِرَامِ
يَسُوقُ الشُّوْلَ فِي جِنْحِ الظُّلَامِ
وَ عُثْمَانًا مِنَ الْبَلَدِ الشُّثَامِ
از پس طلحه برادرش مُصْعَب بن ابی طلحه علم بگرفت و به میدان آمد. هم علی
علیه السلام با تیغ سرافشان سر او برگرفت؛ و هم این شعر در آن حریگاه از آن حضرت
روایت کرده اند:

أُصُولٌ بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْأَمْجَدِ
وَ فَالِقِ الْأَصْبَاحِ رَبِّ الْمَسْجِدِ
أَنَا عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَمِّ الْمُهْتَدَى^۱

و نیز این اشعار انشاد کرد:

اللَّهُ حَيٌّ قَدِيمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ
هُوَ الَّذِي عَرَّفَ الْكُفَّارَ مَنْزِلَهُمْ
فَإِنْ يَكُنْ دَوْلَةً كَانَتْ لِنَاعِظَةٍ
وَ يَنْصُرُ اللَّهُ مَنْ وَالَاهُ إِنْ لَهِ
فَإِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لِأَبَا لَكُمْ
فَإِنْ طَلْحَةَ غَادِرْنَا مُنْجِدِلًا
وَ الْمَرْءُ عُثْمَانُ أَرَدْنَاهُ أَسِنَّتَنَا
فِي تِسْعَةٍ إِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ أَظْهِرِهِمْ
كَانُوا الدَّوَائِبَ مِنْ فِهْرِ وَ أَكْرَمَهَا
وَ أَحْمَدُ الْخَيْرِ قَدْ أَرْدَى عَلِيٌّ عَجَلُ
وَ ظَلَّتِ الطَّيْرُ وَ الضُّبْعَانُ تَرْكِبُهُ
وَ لَيْسَ يُشْرِكُهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ
وَ الْمُؤْمِنُونَ سَيَجْزِيهِمْ كَمَا وَعَدُوا
فَهَلْ عَسَى أَنْ يُرَى فِي غَيْبِهَا رَشْدٌ
نَصْرًا وَ يَمْتَلُ بِالْكَفَّارِ إِذْ عَنَدُوا
فِي مَنْ تَضَمَّنَ مِنْ إِخْوَانِنَا الْهَدُّ
وَ لِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَيْنَنَا تَقْدُ
فَجَيْبُ زَوْجَتِهِ إِذْ حُبِرَتْ قُدُّ
لَمْ يَنْطَلُوا مِنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ إِذْ وَرَدُوا
شَمُّ الْعَرَانِينَ حَيْثُ الْفَرْعُ وَ الْعُدُّ
تَحْتَ الْعَجَاجِ أَبِيًّا وَ هُوَ مُجْتَهِدٌ
فَحَامِلٌ قِطْعَةً مِنْهُمْ وَ مُقْتَعِدٌ

۱. به یاری خداوند توانای بزرگ که صبح را می شکافد و پروردگار مسجد است، حمله می کنم.
من علی و پسر عموی پیغمبر هدایت شده ام.

وَمِنْ قَتَلْتُمْ عَلَىٰ مَا كَانَ مِنْ عَجَبٍ
 لَهُمْ جَنَّاتٌ مِّنَ الْفِرْدَوْسِ طَيِّبَةً
 صَلَّى الْإِلَهَ عَلَيْهِمْ كُلَّمَا ذُكِرُوا
 قَوْمٌ وَفَوَّا لِرَسُولِ اللَّهِ وَاخْتَسَبُوا
 وَ مُضْعَبٌ ظَلَّ لَيْثًا دُونَهُ حَرِدًا
 لَيْسُوا كَقَتْلِي مِّنَ الْكُفَّارِ أَذْخَلَهُمْ
 مِنَّا فَقَدْ صَادَقُوا خَيْرًا وَ قَدْ سَعِدُوا
 لَا يَغْتَرِبُهُمْ بِهَا حَرٌّ وَ لَا صَرْدٌ
 فَرُبَّ مَشْهَدٍ صِدْقٍ قَبْلَهُ شَهِدُوا
 شُمُّ الْعَرَانِينَ مِنْهُمْ حَمْزَةُ الْأَسَدِ
 حَتَّى تَرْمَلَ مِنْهُ تُغَلَّبُ جَسَدُ
 نَارِ الْجَحِيمِ عَلَىٰ أَبْوَابِهَا الرِّصْدُ

[خداوند زنده، همیشه توانا، پناهنده و کسی در سلطنت او انباز نیست او است که جایگاه کفار را (که دوزخ است) به آنها نشان داده و اهل ایمان را چنانچه وعده داده شده‌اند (به بهشت) پاداش می‌دهد. اگر گردش روزگار به نفع ما باشد، پند و عبرتی است برای کفار که شاید در گمراهی آنها هدایتی دیده شود. یاری می‌کند خداوند کسی را که او را دوست بدارد و گوش و بینی کفار را می‌برد اگر از راه حق برگردند. ای بی‌پدران اگر به افتخاری زبان گشائید، نسبت به برادران ما است که در گور جای گرفته‌اند. همانا طلحه را به خاک افکندیم و آتش شمشیرهای بلند ما شعله‌ور است. عثمان را نیزه‌های ما هلاک کرد، پس گریبان همسرش هنگامی که آگاه شود دریده خواهد بود. نه نفری که از مابین آنها رفتند خود را به حوض مرگ انداختند و آلوده نشدند. ایشان سردارها و شریف‌زادگانِ فیهر بودند و از جهت شماره و اولاد بلندمرتبه بودند. و أحمد نیکوکار (صلی الله علیه و آله) ابی کوشا را با شتاب در میان گرد جنگ هلاک کرد. پرنندگان و گفتارها بر جسدش می‌نشستند، بعضی پاره‌ای می‌بردند و برخی بر او سوار بودند. کسانی را که شما از ما کشتید، (و این هم شگفت است) از خیر و سعادت برخوردار گشتند. برای ایشان منازل پاکی از بهشت است که گرما و سرما گرد ایشان نمی‌گردد. درود خدا بر ایشان باد هنگامی که به خاطر آیند، چه بسا از مقام درستی را که پیش از این حاضر شدند. مردمی که نسبت به فرستاده خدا وفاداری کردند و ثواب خدا را چشم داشتند، بلندمرتبه بودند و حمزه شیرمرد از آنها بود. و دیگر مصعب که شیرینی خشمگین بود و از وی روباهی خون‌آلود گشت. اینان مانند کشتگان بی‌دینان نیستند که خدای آنها را به آن دوزخی که بر در آن نگهبان است وارد کند.]

آنگاه عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و این رجز بگفت:

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الدَّارِ ذِي الْفُضُولِ إِنَّكَ عِنْدِي يَا عَلِيُّ مَقْتُولٌ
أَوْ هَارِبٌ خَوْفِ الرَّدَى مَقْلُولٌ^۱

هم علی علیه السلام، در برابر او شد و این جواب انشاد کرد:

هَذَا مَقَامِي مُعْرَضٌ مَبْدُولٌ مَنْ يَلْقَى سَيْفِي فَلَهُ الْعَوِيلُ
وَلَا هَابُ الصَّوْلِ بَلْ أَصُولٌ إِنِّي عَنِ الْأَعْدَاءِ لَا أَزُولُ
يَوْمًا لَدَى الْهَيْجَا وَلَا أَحُولُ وَالْقِرْنُ عِنْدِي فِي الْوَعْيِ مَقْتُولُ
أَوْ هَالِكٌ بِالسَّيْفِ أَوْ مَقْلُولٌ^۲

و او را مقول ساخت و بعضی به روایتی که من ضعیف دانم گفته‌اند: حمزه بن عبدالمطلب چون شیر آشفته بر او تاخت و با شمشیر کتف او را فرود آورد، چنانکه شش او پدیدار گشت و باز آمد و همی گفت: أَنَا ابْنُ سَاقِي الْحَجَّيجِ^۳.
آنگاه ابوسعید ابی طلحه علم کافران بگرفت و این رجز بگفت:

قَدْ قَدَّمْتُ^۴ بِرَايَةٍ^۵ أَرِيَابِهَا تَحْفِلُ^۶ فِيهَا دُونَهَا أَصْحَابُهَا
وَلَسْتُ مِنْ أَهْوَالِهَا^۷ أَهَابِهَا وَالصَّيْدُ^۸ مِنْ أَرْجَائِهَا^۹ يَنْتَابِهَا
يَأْتِيهِ مِنْ قِسْبِهَا^{۱۰} نُشَابِهَا^{۱۱}

نیز علی مرتضی چون هزبر غضبناک، بر وی درآمد و این شعر بگفت:

وَالْخَيْلُ جَالَتْ يَوْمَهَا غِضَابِهَا بِمِرْبَاطِ سِرْبِهَا تُرَابِهَا
وَوَسْطُ مَنَايَا بَيْنَهَا أَحْقَابِهَا الْيَوْمَ عَنِّي تَنْجَلِي جِلْبَابِهَا^{۱۲}

۱. ذی الفضول، اشاره به حلف (سوگند) فضول است که جماعتی در آن شرکت داشتند. هارب: فرارکننده.

۲. این است مقام آشکار فداکاری من. کسی که شمشیر مرا برخورد کند، برایش ناله و زاری کنند. من حمله کننده‌ام و از حمله دشمن نمی‌ترسم. من از دشمنان هیچگاه بر نمی‌گردم. هم‌آورد من در میدان جنگ یا کشته می‌شود و یا فرار می‌کند.

۳. من فرزند آب‌دهنده حاجیانم.

۴. حفل: گرد آمدن دوباره.

۵. رایة: علم، پرچم، لوا.

۶. قُدوم: آمدن.

۷. هول: ترسناک.

۸. صید: شکار.

۹. رجا: کناره آسمان.

۱۰. قوس: کمان و قسی جمع آن.

۱۱. نُشاب: تیر.

۱۲. سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب، خشم‌گیرندگان حرب، مقیدند به رسن، پیراهن حرب خاک اوست که از سُم ستوران برخاسته و در میان شتران مرگه‌است، در میان حرب ریسمانهای میان ایشان، امروز از من و او می‌شود رادی حرب (دیوان منسوب ... ص ۳۳۶).

و زنان قریش از قفای ابوسعید این رجز را سرود می‌کردند:
 ضَرْباً بَنِي عَبْدِ الدَّارِ ضَرْباً حُمَاةَ الْأَذْبَارِ
 ضَرْباً بِكُلِّ بَتَّارٍ

پس علی مرتضی تیغ بکشید و جهان از وجودش بپرداخت. و این نیز روایت است که گفته‌اند: سعد بن وقاص خدنگی به سوی او خلاص داد که در حنجر^۲ او جای کرد و مانند سگ زبان از دهانش بیرون افتاد.

از پس او مُسَافِحَةُ بن طلحة بن ابی طلحة علم برداشت، عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح این بدید، از یک سوی درآمد و با خدنگ خارا شکاف زخمی بر او زد، هنوز جان از تنش بیرون نشده بود که عشیرت او دویدند و جثه او را برگرفته به نزدیک مادرش سُلافة بنت سعد گذاشتند. از قاتل پسر پرسش کرد؟ مسافح گفت: ندانم جز اینکه شنیدم که گفت: أَنَا بِنُ أَبِي الْأَقْلَحِ. چون سُلافة این بدانست بر خویشتن واجب کرد که از کاسه سر عاصم شراب خمر نوشد و هرکس عاصم را بسته به نزدیک او برد صد (۱۰۰) شتر به پاداش گیرد. این هنگام مُسَافِحُ جان بداد. آنگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحة رایت بگرفت و همچنان عاصم با یک چوبه تیر دیگر کارش بساخت. از پس او کِلَابُ بن طلحة علم برداشت و از سوی مسلمانان زُبَیر بن العَوَّام بر او تاختن کرد و در نخستین حمله به خاکش در انداخت. پس ابوالخشخاش بن طلحة^۳ علم بگرفت و طلحة بن عُبَیدالله او را بکشت.

آنگاه عَزَّیر بن عثمان بن طلحة صاحب رایت شد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام به یک ضرب او را کفایت کرد. آنگاه ارطاة بن شَرْحِبِيل علمدار شد، هم علی علیه السلام به یک شمشیرش نابود ساخت. از پس او شُریح بن قَاسِط^۴ صاحب رایت گشت و به روایتی سعد بن وقاص او را از حمل جان خلاصی داد؛ و دیگر عبدالله بن جمیل علم برگرفت، هم علی مرتضی او را بکشت.

از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی از آن قبیله که صواب نام

۱. ای بنی عبدالدار ضربت بزنید، ای پشتیبانان سیه‌روزان ضربت بزنید، با شمشیرهای بران ضربت بزنید. ۲. حنجر: گلو

۳. واقدی: سپس جُلاس بن طلحة ابی طلحة ابی طلحة پرچم را گرفت که او را طلحة بن عبیدالله کشت (مغازی، ۱/۱۶۶). ۴. واقدی: شُریح بن قَاسِط (مغازی، ۱/۱۶۶).

داشت آن علم برافراشت، علی علیه السلام بر او حمله کرد و دست راستش را با شمشیر قطع فرمود، علم را به دست چپ گرفت؛ هم آن را با تیغ بزد، پس علم بر سینه برچفسانید و گفت: ای بنی عبدالدار از من راضی شدید؟
این وقت امیرالمؤمنین در خشم شد و تیغی برآورد که سرش برفت. در این معنی حسان این شعر انشاد کرد:

تِسْعَةٌ تَحْمِلُ اللُّوَاءَ وَ طَارَتْ	فِي رَعَاعٍ مِنَ الْفَتَى مَحْزُومٌ
لَمْ يُؤَلُّوا حَتَّى أُبِيدُوا جَمِيعاً	فِي مَقَامٍ وَ كَلُّهُمْ مَذْمُومٌ
بِذَمِّ عَاتِكِ وَ كَانَ حِفَاطاً	أَنْ يُقِيمُوا إِنَّ الْكَرِيمَ كَرِيمٌ
وَ أَقَامُوا حَتَّى أُزِيرُوا شَعُوباً	وَ الْقَنَا فِي نُحُورِهِمْ مَحْطُومٌ

و هم حسان گوید:

فَخَرْتُمْ بِاللُّوَاءِ فَشَرَّ فَخْرٍ	لِوَاءٌ حَينُ رُدِّ إِلَى الصَّوَابِ
جَعَلْتُمْ فَخْرَكُمْ فِيهِ بَعْدِ	مِنَ الثَّمِّ مَنْ يَطَاءُ عَقْرَ التُّرَابِ
حَسِبْتُمْ وَ السَّفِيهِ أَخَوْظُنُونِ	وَ ذَلِكَ لَيْسَ مِنْ أَمْرِ الصَّوَابِ
بِأَنَّ لِقَائَنَا إِذْ حَانَ يَوْمٌ	بِمَكَّةَ بَيْعُكُمْ حُمُرَ الْعِيَابِ

این هنگام عمره دختر علقمه حارثیه علمدار شد و کس او را آسیبی نکرد تا جنگ به پای رفت و این شعر را حسان در این معنی گوید:

وَ لَوْلَا لِوَاءُ الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بِالثَّمَنِ الْبَخْسِ
در خبر است که رسول خدای را شمشیری به دست اندر بود که یک طرف آن تیغ را رقم کرده بودند:

فِي الْجُبْنِ عَارٌّ وَ فِي الْأَقْبَالِ مَكْرُمَةٌ وَالْمَرْءُ بِالْجُبْنِ لَا يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ^۱
فرمود: کیست که این تیغ از من بستاند و حق آن بگذارد؟ عمر بن الخطاب و زبیر بن العوام در طلب آن تیغ به پای شدند؛ و مسؤل ایشان به اجابت مقرون نگشت. ابودجانه انصاری که در حرب و ضرب شمشیر کشیده و شیر شمیده^۲ بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! حق آن چیست؟ فرمود: که بر روی دشمنان برانند و دمار از ایشان برآرند. عرض کرد که: من این توانم کرد. رسول خدای تیغ را بدو داد و

۱. در ترس ننگ است و در حمله بزرگواری، انسان با ترس از سرنوشت رهائی نمی یابد.

۲. شمیده: آشفته و بی هوش

ابودجانه عصابه^۱ احمر^۲ بر سر بست و این علامتی بود که چون مردمان او را با عصابه احمر دیدند دانستند که نیکو جنگ خواهد کرد و حق کوشش خواهد گذاشت و بر یک سوی آن عصابه مرقوم بود که: **نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ**. و بر سوی دیگر رقم داشت:

أَلْجَبَانَةُ فِي الْحَرْبِ عَاژٌ
وَمَنْ فَرَّ لَمْ يَنْجُ مِنَ النَّارِ^۳

بالجمله ابودجانه با آن عصابه و شمشیر آهنگ میدان کرد و با کبری تمام و تبختری^۴ بی اندازه، طی مسافت همی نمود و بر خویشان همی بالید و گفت:

أَنَا الَّذِي عَاهَدَ فِي خَلِيلِي
وَنَحْنُ بِالسَّفْحِ لَدَى النَّخِيلِ
أَنْ لَأَقُومَ الدَّهْرَ فِي الْكَيْوَلِ^۵
أَضْرَبُ بِسَيْفِ اللَّهِ وَالرَّسُولِ

رسول خدای فرمود: **إِنَّ هَذِهِ لَمَشِيَّةٌ يَمْتَقِنُهَا اللَّهُ إِلَّا فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْطِنِ**. یعنی: این گونه رفتن را خدای دشمن دارد، جز اینکه در چنین جایگاه باشد. پس ابودجانه مانند شیری که نخجیری^۶ دیده باشد خویشان را بر سپاه دشمن زد و به هر جانب بتاخت و مرد و مرکب به خاک انداخت و صف اعدا بدرید تا از صف برگزیده به سفح جبل^۷ رسید. هند که زوجه ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر تحریض مردان به جنگ رجز همی کردند و دف همی زدند. ابودجانه خواست که آن تیغ بر هند آزماید، به خاطر آورد که شمشیر پیغمبر را با خون چنین زنی آلوده کردن، کار مردان نباشد و دست بازداشت و بازآمد.

گویند: زبیر بن العوام که آن شمشیر را از رسول خدای بخواست و مقبول نیفتاد، سخت رنجه خاطر بود که چون است که با قرابتی که با پیغمبر مرا باشد و شجاعتی که با من است رسول خدای این تیغ به ابودجانه داد. آنگاه که این رزم از ابودجانه بدید انصاف داد که وی از من دلیرتر و شجاع تر است.

مع القصة چون مسلمانان این مبارزت از ابودجانه بدیدند از هر جانب حمله بردند و کفار را درهم شکسته هزیمت دادند، و هرکس از مشرکین به طرفی گریخت

۱. عصابه: پارچه‌ای که مانند دستمال به سر بندند.

۲. احمر: سرخ

۳. ترس در جنگ ننگ است و کسی که بگریزد از آتش رهائی نیابد.

۴. تبختری: خودبینی و ناز

۵. کیول: مؤخر صفوف را گویند.

۶. نخجیر: شکار

۷. سفح جبل: دامنه کوه

زنان قریش چون این بدیدند دفها از کف بیفکندند و دامن‌های جامه را برگرفتند، چنانکه ساق و خلخال ایشان پدیدار شد و وایلاه کنان به جانب کوه فرار کردند و آن شتر که حمل هُبَل می‌کرد در افتاد و هُبَل نگوئسار شد.

پس مسلمانان لختی از دنبال کفار برفتند و ایشان را از لشکرگاه دور کردند و آنگاه باز شده دست به غارت برآوردند. و از آن سوی خالد بن الولید با دویست (۲۰۰) تن از لشکریان کمین نهاده بود تصمیم عزم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تاختن کند. عبدالله بن جُبیر به اتفاق کمانداران به زخم تیر ایشان را دفع داد. همچنان چند نوبت خالد این عزیزت کرد و از باران تیر جز گریز گزیری ندید؛ لاجرم باز نشست و انتهاز فرصت می‌برد^۱، اما چون کمانداران از خالد بپرداختند و نظاره کردند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را تحریص و تحریک داد و از بهر اخذ غنیمت عزیزت لشکرگاه دشمنان کردند، چندانکه عبدالله بن جُبیر ممانعت کرد متابعت نکردند و گفتند: قصد پیغمبر این نبود که تو دانسته‌ای! این بگفتند و به سوی غارت مبادرت جستند.

عبدالله با کمتر از ده (۱۰) کس به جای ماند؛ و از آن سوی چون خالد این بدانست که جز معدودی حاجز^۲ راه نمانده به اتفاق عِکْرَمَة بن اَبی جَهْل و جمعی از مبارزان بر عبدالله تاختن کردند و او را با چند تن که با او بودند مقتول ساختند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند.

این وقت عَمْرَه که علم مشرکان داشت هنوز بر کنار معرکه بود، آن علم بر پای کرد و هزیمت شدگان قریش، چون بر قفای خود نگریستند علم خود را بر پای دیدند، از گیر و دار رزمگاه استشمام رزم خالد و عِکْرَمَه بکردند، پس روی به مصاف نهادند و تا این زمان باد صبا^۳ همی وزید و این وقت باد دبور^۴ وزیدن گرفت و دیدار مسلمانان را آشفته کرد و گرد جنگ، جهان را تیره ساخت؛ و کفار یک تن از قفای ابوسفیان فرستادند و او را نیز آگهی دادند تا با جماعت خود مراجعت کرد و خویشان را بر صف مسلمانان زد.

این هنگام، شیطان نیز به صورت جُعَیل بن سُرَاقه برآمده همی ندا در داد که: آلا

۱. پی وقت مناسب می‌گشت.

۲. حاجز: به معنی مانع و جلوگیر است.

۳. صبا: بادی که از جانب مشرق می‌وزد.

۴. دبور: بادی که از جانب مغرب می‌وزد.

إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ یعنی: آگاه باشید که محمد کشته شد. مسلمانان از این خبر وحشت آمیز بی خویشتن شدند و از دهشت تیغ در یکدیگر نهادند. از جمله اَسید بن حَضیر دو زخم یافت که یکی را أَبُو بُرْذَه زد. ناگاه چشم مسلمانان بر جَعِيل بن سُراقه افتاد، خواستند به جرم آنکه ندای قتل پیغمبر در انداخت با تیغش بگذرانند، خَوَات بن جُبَیر و أَبُو بُرْذَه گفتند: دست از او بازدارید که او به نزدیک ما بود و هرگز این ندا نکرد.

از پس آن أَبُو بُرْذَه نیز از یک تن مرد انصاری دو زخم یافت، فریاد کرد که هان ای انصاری! چه می کنی؟ چون او را بشناخت گفت: باک مدار که تو نیز ندانسته با اسید بن حَضیر چنین کردی؟ پیغمبر چون اصغای این قصه فرمود، گفت: هُوَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ.

مع القصة چندان کار معرکه آشفته شد که مسلمانان یمان پدر حَذَیْفَه را به دست آورده تیغ بر او نهادند و چندانکه حَذَیْفَه فریاد کرد که این پدر من است کس ندانست تا به زیر تیغ درگذشت. حذیفه گفت: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَا صَنَعْتُمْ بِأَبِي. یعنی: پیامرزد خداوند شما را از آنچه با پدر من کردید. از آن پس به حکم رسول خدای دیت پدر خویش گرفت و صدقه کرد.

بالجمله در آن گیر و دار عبدالرحمن بن ابی بکر به میدان آمده مبارز خواست، ابوبکر آهنگ جنگ او کرد و تیغ برکشید. پیغمبر فرمود: سِمْ سَيْفِكَ وَ رَاجِعْ إِلَى مَكَانِكَ وَ مَتَّعْنَا بِنَفْسِكَ. یعنی: شمشیر خویش در نیام کن و بازآی و ما را به نفس خود متمتع گردان. ابوبکر باز جای شد. و آن روز شعار کفار: يَا لَلْعَزَى وَ يَا لِلْهُبَلِ بود که در جنگ این سخن بر زبان می رانند و یکدیگر را از هم بازمی شناختند و بر مسلمانان حمله می انداختند.

در این وقت سی (۳۰) کس از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم می دادند و می گفتند: وَجْهِي دُونَ وَجْهِكَ وَ نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ غَيْرَ مُوَدَّعٍ. سرانجام ایشان نیز شکسته شدند و چهارده (۱۴) کس از اصحاب در نزد پیغمبر بجای ماند: هفت (۷) تن از مهاجر بودند.

نخستین: علی عليه السلام. دوم: ابوبکر. سیم: عبدالرحمن بن عوف.

چهارم: سعد بن ابی وقاص. پنجم: طلحة بن عبیدالله. ششم: أبو عبیده

بن الجراح. هفتم: زبیر بن العوام.

و هفت تن از انصار بودند:

اول: حُبَاب بن المُنْذِر. دویم: أَبُو دُجَانَه. سیم: عاصم بن ثابت.

چهارم: سهل بن حُنَیْف. پنجم: اَسَیْد بن حُضَیْر. ششم: سَعْد بن مُعَاذ.

هفتم: حارث بن صَمَّه و بعضی به جای سعد بن مُعَاذ و اَسَیْد بن

حُضَیْر، سعد بن عباد و محمد بن مسلمه را نوشته‌اند.

و از این جماعت هشت (۸) تن با آن حضرت بر مَوْتِ خویش بیعت کردند: سه

(۳) تن از مهاجر و پنج (۵) تن از انصار و مردانه در جنگ پای اصطبار می‌افشردند^۱:

اول: علی علیه السلام دویم: طلحه. سیم: زبیر. چهارم: أَبُو دُجَانَه. پنجم: حارث بن صَمَّه.

ششم: حُبَاب بن المُنْذِر. هفتم: عاصم بن ثابت. هشتم: سهل بن حُنَیْف، و از یمین و

شمال پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستادند.

قتل

أَبِي بِنِ خَلْف

به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این وقت اَبِي بِنِ خَلْف جُمَحِي از صف کافران اسب برانگیخت و قصد

پیغمبر کرد و این اَبِي بِنِ خَلْف آن کس است که وقتی استخوان پوسیده‌ای برگرفته به

حضرت رسول آورد فقال: تَزَعَمُ أَنَّ رَبِّكَ يُحْيِي الْمَوْتَى فَمَنْ يُحْيِي هَذَا؟ گمان

می‌کنی که پروردگار تو، مردگان را زنده می‌کند. کیست که این استخوان پوسیده را

زنده کند؟ و آن را به نزدیک پیغمبر افکند. حسان بن ثابت اشارت بدین قصه کند و

گوید:

أَبِي يَوْمَ فَارَقَهُ الرَّسُولُ

لِتُكْذِبَهُ وَ أَنْتَ بِهٖ جَهْلٌ

أَبَا جَهْلٍ لِأُمَّهِمَا الْهَبُولُ

لَقَدْ وَرِثَ الضَّلَالَةَ عَنِ أَبِيهِ

أَجِئْتَ مُحَمَّدًا عَظْمًا رَمِيمًا

وَ تَبَّ ابْنَا رَبِيعَةَ إِذْ أَطَاعَا

۱. اصطبار: بردباری و پای اصطبار فشردن، کنایه از پایداری و مقاومت است.

و همچنان او از اسیران بدر بود که فدیة بر خویشتن می نهاد و رها می شد که به مکه رود و فدیة خود بفرستد. گفت: ای محمد اسبی دارم که او را مانند نباشد، هر روزش ارزن دهم تا فربه شود، باشد روزی که بر آن نشینم و آهنگ تو کنم و مقتولت سازم. پیغمبر فرمود: بلکه من ترا بر آن اسب خواهم کشت، گاهی که بر آن سوار باشی انشاءالله.

و هرگز رسول خدای در هیچ جنگ به اطراف خویشتن نگران نبود، جز این هنگام که با اصحاب فرمود: از اُبَی بن خلف ایمن نیستم. هرگاه او قصد من کند، مرا آگهی دهید.

این وقت ابی بن خلف دیدار گشت و فریاد کرد که: ای محمد امروز از دست من به در نشوی و سخنان ناهموار همی راند. اصحاب گفتند: اینک اُبَی بن خلف، رخصت فرمای تا ما بر او درآئیم. فرمود: او را بگذارید تا با من رزم دهد. چون نزدیک شد پیغمبر حربه‌ای که در دست زبیر بود بگرفت و به سوی او پرانید تا بر گردنش آمد و اندک خراشیده ساخت. اُبَی از همان زخم روی برتافت و اسب براند تا به عشیرت^۱ خویش آمد و خویشتن را از اسب درانداخت و ماننده گاو همی خروش می کرد. قوم گفتند: ای اُبَی این همه جزع چیست؟ اگر این زخم بر چشم یکی از ما آمدی آه نکردی. گفت: شما ندانسته‌اید، این زخم بر من که زد؟ به لات و عَزَی اگر این زخم که بر من یک تنه آمده بر همه مردم ذوالمجاز^۲ آمدی، همه به یک بار سرد شدند. اَلَيْسَ قَدْ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ؟ یعنی: آیا نیست این همان سخن که پیغمبر گفت: می کشم ترا؟ هرگز من از این زخم جان نبرم و همچنان بانگ همی کرد تا در راه مکه در وادالظُّهْران^۳ جان بداد.

احملة مشرکین به رسول خدا

بالجمله در این جنگ فرشتگان خدای حاضر بودند و لکن رزم نمی دادند، جز

۱. عشیرت: فامیل، خویشان

۲. ذوالمجاز: نام موضعی است که در آنجا بازار می کردند و عبور مرور حاج بر آنجا بود.

۳. ظهران: نام وادی است نزدیک مکه.

جبرئیل و میکائیل که به صورت دو مرد سفید جامه بر یمن و یسار پیغمبر ایستاده دفع دشمنان می دادند؛ و از آن سوی کفار همداستان شده به قصد پیغمبر میان بستند.

نخست چهار (۴) تن هم آهنگ شدند: یکی مُغیره پسر عاص بود. و این مغیره در سنگ افکندن نیک توانا بود، پس چند سنگ از راه برگرفت و گفت: با این سنگها پیغمبر را هلاک خواهم کرد. دویم: عُثْبَةُ بن ابی وَقَّاص زهری برادر سعد بن ابی وَقَّاص بود. سیم: عبدالله بن قَمِئَه بود. چهارم: عبدالله بن حمید اسدی. و این جمله به یک بار بر پیغمبر صولت نمودند و حمله افکندند؛ اَبُو دُجَّانَه چون شیر دل آورا از پیش روی عبدالله بن حمید درآمد و به یک ضرب تیغ، جهان از وجودش برداخت. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اَرْضِ عَنِ ابْنِ خَرَشَةَ، کَمَا اَنَا عَنْهُ رَاضٍ. چه نام ابودجانه، سماک پسر خرشه است.

اما مغیره خسارت دارین را قدم جسارت پیش گذاشت و سنگی بر دست مبارکش زد که تیغ بیفکند پس بانگ برداشت که سوگند به لات و عزی که محمد را بکشتم. علی مرتضی علیه السلام گفت: لعنت بر تو باد که سخن به کذب کردی. مغیره سنگ دیگر برداشت و بر پیشانی آن حضرت زد. پیغمبر فرمود: خدای ترا حیران بدارد و او در میدان خیره بماند و نتوانست به کناری گریزد. چندانکه عمار یاسر برسید و او را به نار دوزخ برسانید.

اما عبدالله بن قَمِئَه با شمشیر کشیده به آهنگ پیغمبر مبارزت نمود، چون مُضْعَب بن عُمَیر که صاحب رایت بود از پیش روی پیغمبر دفع دشمن می داد، نخستین با مُضْعَب درآویخت و آن تیغ کشیده بر دست راست مُضْعَب فرود آورد، چنانکه دستش برفت. مصعب این آیت از قرآن قرائت کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد: وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنَّ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ و مَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰی عَقْبَيْهِ فَاِنَّ يَضُرَّ اللّٰهَ ضُرًّا شَدِيْدًا خلاصه معنی آن است که: نیست محمد مگر فرستاده من. اگر از این جهان رحلت

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی گردید و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی رساند.

فرماید یا شهید شود، محال نباشد، وهم از این پیش انبیا از جهان برفتند، پس نباید بندگان مرتد شوند؛ خدای را زیان نرسد و خداوند شاکران را که در دین استوارند جزای خیر عطا فرماید.

بالجمله مصعب بعد از تلاوت این آیت علم به دست چپ گرفت. ابن قَمِئَه دست چپش را نیز با تیغ بزد؛ دیگر باره مُضْعَب این آیت بخواند. ابن قَمِئَه این نوبت با نیزه زخمی منکر بر وی زد تا شهید شد و علم بیفتاد. خداوند قادر متعال، ملکی را به صورت مُضْعَب برانگیخت تا علم رسول خدای را برافراشت.

و در خبر است که چون جنگ به پای رفت پیغمبر فرمود: تقدّم یا مُضْعَب. عرض کرد: من مُضْعَب نیستم. آن حضرت دانست ملکی است. آنگاه علم بگذاشت. آن وقت سُؤیْبُط بن سعد بن حَرَمَلَه و ابوالرّوم بن عُمیر برادر مُضْعَب قصد برداشتن علم کردند و ابوالرّوم سبقت جسته آن علم برگرفت و تا مدینه از پیش روی پیغمبر برفت.

در خبر است که مُضْعَب را از حطام دنیوی جز پوست پاره‌ای نبود که بعد از شهادت، بدنش را به تمام ستر نمی‌کرد.^۱ اکنون بر سر داستان شویم.

شکستن دندان مبارک پیغمبر ﷺ

ابن قَمِئَه بعد از شهادت مُضْعَب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر همی پرانید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و درهم شکست و حلقه‌های خود بر پیشانی مبارکش فرود شد و خون بر چهره‌اش بدوید و از موی زنج^۲ برفت؛ و رسول خدای با ردای خویش آن خون را بر سر و روی مبارک می‌اندود^۳ تا مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و می‌فرمود: كَيْفَ يَفْلَحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِيَّهُمْ وَ هُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ یعنی: چگونه رستگار می‌شوند قومی که پیغمبر خود را این‌گونه زحمت رسانند و حال آنکه ایشان را به خدای می‌خوانند؟ و این هنگام رسول خدای را به خاطر آمد که ایشان را به دعای بد سزا کند. خداوند این آیت

۲. زنج: چانه

۱. تمام بدنش را نمی‌پوشاند.

۳. اندودن: مالیدن

فرستاد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ.^۱ خداوند خود حکیم و حاکم است، توبه می دهد، چون ایمان آرند و عذاب می کند چون طغیان ورزند و ظالم باشند.

و عبدالله بن شهاب، نیز با سنگ آهنگ پیغمبر کرد و مرفق مبارک آن حضرت را به رمی حجاره جراحات انداخت و از طرف دیگر عتبه بن ابی وقاص هم با سنگ بدان حضرت جنگ جست، ناگاه سنگی بر لب و دندان پیغمبر آمده، لب زیرین مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه از طرف شیب شکسته شد. پیغمبر فرمود: اِسْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِ. و اشاره به سوی دندان مبارک کرد و هم فرمود: اِسْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى رَجُلٍ، يَقْتُلُهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. اِسْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ دَمُّوا وَجْهَ نَبِيِّ اللَّهِ. از پس این واقعه چندانکه از عتبه اولاد آمد دندان پیش برنیاورد.

سعد بن ابی وقاص گوید: آن هنگام که رسول خدای این دعا کرد دانستم برادر من بدترین خلق خداست و به خون ریختن هیچ کس چنان حریص نبودم که به خون برادرم.

بالجمله با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید از بیم آنکه بلائی بدان قوم فرود شود دست به دعا برداشت و گفت: اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. و هم در خبر است که جبرئیل خون از رخساره پیغمبر برمی گرفت و می گفت: به فرمان یزدان این خون مبارک را به جنان جاویدان برم تا حوران گلگونه^۲ دیدار^۳ کنند، همانا اگر رشحه ای^۴ از این خون بر زمین رود تا قیامت مهبط^۵ رحمت نشود. آنگاه عرض کرد: که این دندان مبارک به من سپار تا حرز خویشتن کنم. رسول خدای فرمود: من این دندان بدارم تا در قیامت چون خطاب آید که: امتان تو فرمان ما را شکستند عرض کنم که: دندان مرا بندگان بی فرمان بشکستند. من عفو کردم تو که

۱. آل عمران، ۱۲۸: کار به دست تو نیست، خدا یا می بخشد یا عذابشان می کند که آنها ستمکارند.

۲. گلگونه: سرخابی است که زنان به روی مالند.

۳. دیدار: هم به معنی چهره است، هم به معنی دیدن.

۴. رشحه: یک قطره

۵. مهبط: فرودگاه

آفریدگار منی عفو فرمای.

اما کافران همچنان دست بازمی داشتند. در آن گیر و دار هفتاد (۷۰) ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود. از میانه باز ابن قَمِئَه یا عُبَیْه شمشیری بر پهلوی آن حضرت آزمود، چون رسول خدای را دوزره در بر بود کارگر نیفتاد، لکن از ثقل سلاح^۱ و ضرب تیغ از اسب به زیر افتاد. و چون ابو عامر و دیگر کافران در جنگ‌گاه چاهها کرده بودند و سر آن را پوشیده بودند از قضا بر لب چاه فرود آمد و از لب چاه به نشیب افتاد و زانوهای مبارکش شخوده^۲ گشت و از چشم اصحاب غایب شد. ابن قَمِئَه پنداشت که با آن زخم پیغمبر را کشته است، اسب آن حضرت را بگرفت و فریاد برداشت: که محمد را کشتم. و آن هنگام که ابن قَمِئَه تیغ می‌راند، طلحه بن عبیدالله دست خویش را سپر پیغمبر کرد هم دست او شل شد و به روایتی با طلحه گفتند: ای ابو محمد! دست تو را چه رسیده؟ گفت: مالک بن زهیر جشمی تیری به قصد پیغمبر گشاد داد، من دست خود سپر کردم، خنصر^۳ من از کار شد و آن روز مالک از پس سنگی همی تیر بارید. نوبتی چون سر خود از پس سنگ برکشید سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش به در شد و جان بداد.

بالجمله در این وقت شیبۀ بن مالک بن المضرب از قبیلۀ بنی عامر بن لوی بر اسبی گمیت برآمده و رمح خویش بر کف گرفته صیحه زنان همی آمد و همی گفت: أَنَا أَبُو ذَاتِ الْوَدَعِ، دُلُونِي عَلَى مُحَمَّدٍ. طلحه چون این بدید، بدو حمله برد و زخمی بر پای اسب او بزد و اسب از پای نشست. پس نیزه او را بگرفت و از چنگش برآورد و بر چشمش زد و به خاکش در انداخت و چهره‌اش را به زیر قدم در سپرد.

اما طلحه با آن زخم دست و زحمت گیر و دار خود را به نشیب چاه افکند و پیغمبر را در بر کشید، تا از جای برخاست و علی مرتضی عليه السلام، دست آن حضرت را بگرفت و از چاه برآورد. رسول خدای فرمود: طلحه از آن مردم است که امروز حق کار خویش بگذاشت. مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ يَمْشِي فِي الدُّنْيَا وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى طَلْحَةَ بْنِ عَبِيدِ اللَّهِ.

به عقیدت مردم شیعی تواند بود که این احادیث در حق مردمی وارد شود که در

۲. شخوده: خراشیده

۱. ثقل سلاح: سنگینی اسلحه

۳. خنصر: انگشت کوچک دست

عاقبت امر اهل دوزخ شوند، چه این هنگام که مشغول این‌گونه عبادت و جهادند از اهل جنت‌اند و اگر فی‌المثل کافر شوند و با ولی خداوند عصیان ورزند از اهل نار خواهند شد.

بالجمله در این وقت دو زخم تیغ از دست ضرار بن الخطاب بر سر طلحه آمد که بیفتاد و از هوش برفت. ابوبکر این هنگام مقداری آب به دست کرده به نزدیک پیغمبر رسانید، آن حضرت فرمود: یابن ابی قحافه! طلحه را دریاب. پس بر سر طلحه آمد و آب بر رخسار او همی زد تا به خویش آمد؛ چون چشم باز کرد گفت: رسول خدای را حال چون است؟ گفت: خیر است. طلحه شاد شد و گفت: شکر خدای را از این پس آنچه بر ما آید سهل باشد.

جنگ

سعد بن ابی وقاص

و جماعتی دیگر از مشرکان تیر بدان حضرت همی باریدند و حَبَّان بن العَرِقه^۱ و ابواسامه جُشمی سخت همی کوشیدند. رسول خدای سعد بن ابی وقاص را در برابر ایشان بازداشت و فرمود: یَا سَعْدُ اِرْمِ فِدَاکَ اَبی وَ اُمّی.

در این وقت امّ ایمن که حاجبه پیغمبر بود و سقایت لشکر می‌کرد، از دست حَبَّان بن العَرِقه تیری بر دامن جامه‌اش آمد، چنانکه جامه‌اش به یک سو شد و عورتش آشکار گشت. ابن‌العَرِقه سخت بخندید و این بر رسول خدای گران آمد، پس تیری بی‌پیکان به دست سعد داد تا به سوی ابن‌العَرِقه افکند و بر سینه او آمده، به پشت افتاد و عورتش مکشوف شد، آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجِد^۲ مبارکش ظاهر شد و فرمود: اِسْتَفَادَ لَهَا سَعْدٌ. یعنی: سعد از برای امّ ایمن قصاص کرد. و در حق او فرمود: اَجَابَ اللهُ دَعْوَتَكَ وَ سَدَّدَ رَمِيَّتَكَ. و سعد از آن پس مستجاب‌الدعوه گشت.

در خبر است که سعد در پایان زندگانی از هر دو چشم نابینا شد، او را گفتند:

۱. عَرِقه نام مادر حَبَّان است، این لقب را به جهت خوشبوئی عرق یافت.

۲. نواجِد: همه دندانها را گویند.

مریضان به دعای تو شفا یابند، از خدای بخواه تا بینائیت باز دهد. گفت: قَضَاءُ اللَّهِ تَعَالَى أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَصَرِي. یعنی: حکم خدای نزد من عزیزتر است از روشنائی چشم من.

بالجمله چون گوشه کمان سعد از کثرت تیرانداختن شکسته شد کمان بینداخت و سلاح دیگر گرفت. عُكَّاشَةُ بن مِحْصَن آن کمان برداشت و افزون از شبری^۱ وتر^۲ آن نمانده بود عرض کرد: یا رسول الله این کمان را وتر نارسا باشد فرمود: بکش وتر آن را. عکاشه آن وتر را بکشید، چندانکه چند دالی از کمان افزون آمد.

قِصَّةُ قَتَادَةَ

و شفای چشم او

آنگاه قَتَادَةُ بن النُّعْمَانِ آن کمان به دست کرده و تا زنده بود همی داشت. هم در آن گیر و دار زخمی بر چشم قتاده آمد که حدقه از جای برفت، قتاده به نزدیک رسول خدای آمد و عرض کرد که: زنی نیکو روی در سرای دارم که او را دوست می دارم و او مرا نیز دوست می دارد و روزی چند بیش نیست که با او بساط عیش و عرس^۳ گسترده ام و سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند. رسول خدای دست فرابرده، چشم او را باز جای گذاشت و فرمود: اَللَّهُمَّ اكْشِهُ الْجَمَالَ. پس چشم او از نخست نیکوتر گشت. از اینجاست که یکی از فرزندان او بر عمر بن عبدالعزیز در آمد. عمر گفت: کیست این مرد؟ در پاسخ این شعر انشاد کرد:

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلْتُ عَلَى الْخَدِّ عَيْنَهُ فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فَبِأَحْسَنِ مَا عَيْنٍ وَ يَا حُسْنَ مَارَدٍ^۴

۱. شبری: وجب ۲. وتر: زه کمان. ۳. عرس: طعام ولیمه

۴. منم پسر کسی که چشم او بر گونه اش ریخت و به وسیله دست پیغمبر مصطفی به خوبی به حال اول برگشت.

شهادت وهب بن قابوس

این وقت وَهَب بن قابوس و برادرزاده اش حارث بن عَقْبَة بن قابوس مُزَنی از جبل مدینه به زیر آمدند و مانند دو شرزه شیر به کنار رسول خدای آمده دشمنان را همی دفع دادند. نخستین وَهَب چون زخم بیست (۲۰) نیزه یافت شهید شد و پیغمبر بر سرش ایستاده فرمود: رَضِيَ اللهُ عَنْكَ، فَإِنِّي عَنْكَ رَاضٍ. آنگاه که در قبرش نهادند آن حضرت به دست خود بُردی که علم های سبز داشت بر او افکند.

شهادت حارث بن عَقْبَة و عبدالله بن جَحش

بالجمله از پس وَهَب، حارث همی رزم داد تا او نیز شهادت یافت، آنگاه عبدالله بن جَحش اسدی پسر عمه پیغمبر که مادرش اُمیمه دختر عبدالْمُطَّلِب است مردی دلاور بود و چهل و اند سال داشت از یک سوی حمله بر کفار آورد و همی رزم داد تا به شهادت رسید.

سعد وقاص گوید که: بامداد آنگاه که عبدالله از خانه به در می شد؛ همی گفت: خدایا مرا با کافری قوی بنیاد دُچار کن که بعد از شهادت گوش و بینی مرا ببرد. چون در قیامت از من بپرسی که: گوش و بینی خویش چه کردی؟ بگویم در راه تو و رسول تو دادم. فرمائی: آری و گوش و بینی بریده مائی. بامداد این بگفت و نماز دیگر گوش و بینی او را دیدم بریده و کفار به ریسمان کرده بودند؛ و جسد عبدالله را با حمزه به یک قبر نهادند.

شهادت ذکوان بن قیس

دیگر از اصحاب ذکوان بن عبد قیس صبحگاه زن و فرزند را وداع گفت. با او

گفتند: یا اباالسُّبُع! دیدار کی خواهد بود؟ گفت: دیدار به قیامت افتاد. و در آن رزمگاه دل بر مرگ نهاده رزم همی داد. آنگاه ابوالحکم عمرو بن اَحْنَس بن شُرَیْق او را بدید و از دنبال بتاخت و همی گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم و بدو رسیده شمشیری بر دوش او فرود آورد که بدان زخم درگذشت و این شعرها بگفت:

بیت

يَا مَرْحَبًا بِفَارِسٍ مِنْكُمْ
يَرْجُو قِرَانًا قَاصِدًا نَحُونَا
مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ لَهُ لِلْقُرَى
ذَاكَ الَّذِي يَقْرَى ضُيُوفَ الْوَعَى
إِذْ جَاءَنَا فِي حَوْمَةِ الْقَسْطَلِ^۱
نَسْقِيهِ مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ الْمُعْجَلِ^۲
إِلَّا حَدِيثُ الْعَهْدِ بِالصَّيْقَلِ^۳
وَاللَّائِي^۴ لِلْأَضْيَافِ فِي الْمَنْزِلِ^۵

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

إِحْسًا عَلَيْكَ اللَّعْنُ مِنْ جَاحِدِ
الْيَوْمِ أَعْلُوكَ بِذِي رَوْنَقِ
يَقْرَى سُتُونَ الرَّأْسِ لِأَيْشِنِي
أَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ فِي جَنَّةِ
يَا ابْنَ لَعِينٍ لَاحٍ بِالْأَرْذَلِ
كَالْبَرْقِ فِي الْمُخْلُوقِ الْمُسْبِلِ
بَعْدَ فِرَاشِ الْحَاجِبِ الْأَجْزَلِ
عَالِيَةِ فِي أَكْرَمِ الْمَدْخَلِ^۶

بالجمله علی مرتضی علیه السلام این بگفت و تاختن کرد و پای ابوالحکم را با تیغ قلم کرده از اسبش درانداخت. رسول خدای در حق ذکوان فرماید: هرکه خواهد مردی را نگرد که بر سبزه بهشت می گذرد بر ذکوان بیند.

۱. قَسْطَلٌ: گرد. ۲. مَاءُ السَّمَاءِ: مراد از شمشیری است که از بالای سر فرود آید.

۳. إِعْجَالٌ: شتابانیدن.

۴. صَيْقَلٌ: آنچه آهن روشن کند، جلادهنده آهن.

۵. اللَّائِي: جمع الَّتِي.

۶. دور شو، بر تو باد نفرین از منگری، ای پسر ملعونی که پیدا شد به خوارتر احوال. امروز می زخم ترا به شمشیر خداوند آب، چون برق اثرکننده در جامه کهنه فرو گذاشته. می بُرد آن شمشیر درزهای سر را، و نمی گردد بعد از استخوانهای خرد ابروی بریده شده. امیدی دارم به آن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدنی

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو
وز طالع و بخت خود نگو نساار شدی
در مذهب ما محل انکار شدی
(دیوان منسوب به ... ص ۶۶۵ - ۶۶۶).

شهادت اَصْبِرْمِ اَشْهَلِي

و دیگر از غازیان اسلام اَصْبِرْمِ الْاَشْهَلِي که نام او عَمْرُو بن ثابت است و تا این وقت کافر بود. چون داستان اُحُد بشنید سلاح جنگ در بر کرده بشتافت تا به رزمگاه آمد و بی آنکه خدمت پیغمبر را دریابد خویشتن را بر سپاه اعدا افکند و تیغ بر ایشان نهاد و چندان بکوشید که از کثرت زخم به خاک افتاد، آنگاه که مسلمانان در طلب کشتگان خود بودند اَصْبِرْمِ را به خاک افتاده دیدند که هنوز حشاشه‌ای از جان به کنار داشت. گفتند: هان ای اَصْبِرْمِ تو کافر بودی، اینجا چه کنی؟ گفت: تا کنون کافر بودم، امروز ایمان آوردم و سلاح جنگ در بر کردم و رزم دادم تا در افتادم. این بگفت و بمرد. از اینجاست که أَبُو هُرَيْرَةَ گاهی از مردمان پرسش می‌کرد که: خبر دهید مرا از آن کس که هرگز نماز نکرد و به بهشت درآمد.

شهادت عمرو بن الجَمُوح

از پس او عمرو بن الجَمُوح که مردی أعرج بود و چهار پسر او که هر یک پیلی تناور بودند ملازمت پیامبر داشتند، خود نیز خواست که از مدینه به در شود و در اُحُد رزم دهد. مردمانش گفتند: ترا چهار پسر به جهاد اندر است روا نیست که با پای لنگ به جنگ روی. گفت: این روا باشد که پسران من به جنان سفر کنند و من چون زنان از پس خانه نشینم. این بگفت و ساز راه کرد و دست برداشت که الها مرا به خانه بازگردان. و چون به حضرت رسول آمد، فرمود: خداوند بر تو جهاد ننهاده است. عرض کرد که: می‌خواهم با پای لنگ از ایدر^۱ به بهشت شوم، پس آهنگ میدان کرد و بر سر حمله سر بداد.

۱. ایدر: اینجا، اکنون

شهادت خلاد و عبدالله پدر جابر انصاری

از پس او پسرش خلاد شهید گشت، آنگاه برادرزانش عبدالله بن عمرو بن حرام به دست سُفیان بن عبد شمس شهادت یافت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است که قبل از رزم أُحُد در خواب دید مُبَشِّر بن عبد المنذر را که شهید بدر بود. گفت: ای عبدالله تو درین ایام با ما خواهی بود. پرسش کرد که تو در کجائی؟ گفت: در هر جای بهشت که خواهم سیر توانم کرد. چون این خواب را با پیغمبر برداشت، فرمود: ای پدر جابر شهید خواهی شد.

شهادت محارق یهودی

دیگر از مدینه محارق جهود با جماعت جهودان گفت: راستی خواهید، دین محمد بر حق است و اینک در أُحُد به جهاد ایستاده است همدست شوید تا بدو پیوست شویم و رواج دین را کین از کفار بکشیم^۱. جهودان گفتند: امروز شنبه است و ما دست به کاری نکنیم. فرمود: در اسلام شنبه نباشد، نپذیرفتند. ناچار شمشیر خود بگرفت و گفت: ای مردمان گواه باشید که چون من در جنگ شهید شوم، اموال و ائقال من از آن محمد است. این بگفت و به أُحُد تاخت و رزم در انداخت و سر بباخت و چون مردی موال^۲ بود اکثر اوقاف مدینه از مال او است.

قتل قُزَمان

و دیگر مردی از اصحاب که قُزَمان بن الحارث نام داشت و صحابه صفت او به خیر همی کردند و پیغمبر خبر داده بود که از اهل نار است، چنان افتاد که خالد بن الاعلم العقیلی به میدان تاخت و فریاد می کرد که ای معشر قریش: لَا تَقْتُلُوا مُحَمَّدًا وَ إِسْرَوهُ أَسْرًا حَتَّى تُعَرِّفَهُ مَا صَنَعَ. یعنی: محمد را نکشید، بلکه او را اسیر کنید تا کار او

۲. موال: ثروتمند

۱. برای رواج دین اسلام از کفار انتقام بکشیم.

را بدانیم. قُزْمَان بر او تاخت و او را بکشت و تیغش را برگرفت، از پس او ولید بن عاص بن هشام بر قُزْمَان حمله برد هم به دست او کشته شد و همچنان قُزْمَان رزم داد تا از کثرت جراحی به خاک افتاد و اصحاب نبی او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد.

چون حقیقت حال را بجستند مکشوف آمد که عشیرت او جسد زخمی او را به خانه بردند و به شهادتش بشارت همی دادند. گفت: لب فروبندید. من به حمیت و حفاظت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت. این بگفت و چون از الم جراحی او را زحمت می داد یک چوبه تیر خویش را برداشت و بدان پیکان خود را به نیران^۱ رسانید. چون این خبر پیغمبر برداشتند، فرمود: گواهی می دهم که منم پیغمبر خدای.

قطع دست عبدالله بن عتیک

و دیگر دست عبدالله بن عتیک در آن حربگاه با تیغ دشمنان مقطوع گشت. عبدالله دل را قوی کرده آن دست برگرفت و چون رزم به پای رفت، شبانگاه به حضرت رسول الله آورد، آن حضرت دست او را به جای نهاد و دست مبارک بر آن سود تا بهبودی یافت.

زخم یافتن ابوَرُهم غفاری

دیگر ابوَرُهم الغفاری در آن حربگاه خدنگی بر سینه اش آمد که بیم هلاک داشت، پس به نزدیک رسول خدای آمد. آن حضرت آب دهان مبارک بر زخم او طلی کرد تا بهبودی یافت، و ابوَرُهم را از آن پس مَنحُور می نامیدند، از بهر آنکه آن تیر بر نحر وی آمده بود.

۱. نیران، جمع نار: آتش، مقصود دوزخ است.

شهادت ابواسیره

و دیگر ابی اُسیره بن الحارث بن علقمه با یک تن از مشرکین در آویخت و چند ضربه با هم برانندند. پس یکدیگر را بگرفتند و فروکشیدند چندانکه هر دو تن به خاک افتادند. ابواسیره که بر زبر افتاد تیغ برکشید و سر مشرک را چون گوسپندی از تن دور کرد.

در این وقت خالد بن ولید برسید و نیزه‌ای که بر کف داشت چنان بر پشت ابواسیره زد که از سینه‌اش سر به در کرد. آنگاه خالد عنان برتافت و همی گفت: انا ابوسلیمان.

شهادت

عثمان بن شماس

و دیگر شماس بن عثمان از یمین و شمال رسول خدای همی بر کافران حمله برد و خویشتن را در حراست پیغمبر سپر داشت تا به دست مشرکین شهید گشت. رسول خدای فرمود: *مَا وَجَدْتُ لِشَمَاسٍ شَبَّهًا إِلَّا الْجَنَّةَ*.

شهادت

قیس بن حارث

و دیگر قیس بن حارث با چند تن از انصار در پیش روی قریش رزم همی داد، مشرکین بر ایشان تاختند و آن جماعت را با تیغ بگذرانید. قیس بسیار از ایشان را بکشت و پای مصابرت استوار بداشت تا آنگاه که چهارده (۱۴) زخم نیزه و ده (۱۰) ضربه شمشیر بدو رسید، پس از پای درآمد و شهید گشت.

شهادت عباس بن عباد و خارجه بن زید و اوس بن ارقم

این وقت عباس بن عباد بن نضله که او را ابن قوقل می نامیدند خارجه بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید را مخاطب ساخت و گفت: عصیان^۱ خدا و پیغمبر را روا می دارید و در جنگ اعدا مصابرت می فرمائید؟! پس مغفر از سر برگرفت و درع^۲ از تن دور کرد و خارجه بن زید را گفت: اینک درع و مغفر من. اگر خواهی برگیر و کار جنگ را ساخته باش.

خارجه گفت: من از جهاد گریزان نیستم، پس هر سه تن به سپاه دشمن حمله بردند و عباس را سفیان بن عبدشمس السلمی مقتول ساخت و نیز خارجه بن زید افزون از ده (۱۰) زخم نیزه برداشت. پس صفوان بن امیه برسید و حشاشه جان او را بگرفت؛ و اوس بن ارقم را نیز بکشت و گفت: الآن شفیت نفسی اکنون آسوده شدم که ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را عرضه هلاک ساختم.

شهادت یزید بن حاطب

و دیگر یزید بن حاطب در رزمگاه چندان زخم های گران برداشت که از پای درآمد و او را از اُحد به مدینه باز خانه آوردند و عشیرت او بر او می گریستند. پدر او حاطب که مردی منافق بود گفت: چندین چه می گریید؟ همانا شما او را به کشتن گاه فرستادید.

۲. درع: زره

۱. عصیان: نافرمانی

قصه نسیبه

دیگر نسیبه بنت کعب که او را اُمّ عمّاره گویند به اتفاق شوهر خود غزیه و پسر خود عمّاره و عبدالله حاضر بود و اُمّ عمّاره مشکی به پشت همی کشید و سقایت لشکر همی کرد. چون حمله کفار تکرار یافت و بر پیغمبر خیرگی و چیرگی همی نمودند، نسیبه مشک را به یک سوی افکندند و خویشتن را در پیش روی پیغمبر سپر ساخت تا سیزده (۱۳) زخم یافت و یکی از آن جراحات چنان کاری بود که از پس جنگ یک سال اصلاح آن جراحات می‌کرد و این زخم نیز ابن قَمِئَه بدو زد و با این همه اُمّ عمّاره از پای ننشست و بر ابن قَمِئَه دوید و چند ضربت شمشیر بر او آزمود و چون ابن قَمِئَه را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد و از پیش به در رفت. در این وقت مردم پشت به کفار داده فرار می‌کردند و از کنار پیغمبر می‌گریختند آن حضرت یک تن را بانگ زد که ای صاحب سپر! اکنون که به هزیمت می‌روی سپر خود را بیفکن. او سپر بگذاشت و بگذشت، اُمّ عمّاره سپر برگرفت و هم در برابر پیغمبر مردانه ایستاد.

در این وقت کافری در رسید و زخمی بر او فرود آورد. اُمّ عمّاره آن زخم را با سپر بگردانید و با یک ضرب تیغ اسبش را از پای درآورد. پیغمبر عبدالله را به اعانت مادرش بخواند و عبدالله پیش شده به اتفاق مادر آن کافر را بکشتند. در زمان مشکری دیگر بر رسید و عبدالله را جراحاتی رسانید اُمّ عمّاره بی‌توانی زخم فرزند را بیست و گفت: برخیز و در کار جهاد تأخیر مکن و خود بدان مشرک حمله برد و زخمی بر پای او زد که از پای درآمد. پیغمبر چنان بخندید که نواجد مبارکش آشکار شد و فرمود: قصاص خود کردی، شکر خداوند را که تو بر دشمن ظفر جستی. بَارَكَ اللهُ عَلَيْكُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ لِمُقَامِكُمْ خَيْرٌ مِنْ مُقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ هَمَانَا رَاوِي این حدیث نام فلان و فلان را پوشیده داشت.

بالجمله این عبدالله را اُمّ عمّاره از زید بن عاصم داشت که قبل از غزیه در سرای او بود. بالجمله اُمّ عمّاره عرض کرد: یا رسول الله از خدا بخواه تا در بهشت ما را ملازم حضرت تو گرداند. آن حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ رُفَقَائِي فِي الْجَنَّةِ. و این اُمّ عمّاره در جنگ یمامه و طغیان مُسَیْلَمَه کذاب با فرزندش عبدالله حاضر بود و

زخم گران یافت - چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد -.

[کمانداران لشکر اسلام]

مع القصة در آن گیر و دار بسیار می افتاد که مسلمانان فرار می جستند و باز کزی^۱ می کردند و کمانداران لشکر اسلام این جماعت بودند. نخستین: سعد بن ابی وقاص و دیگر قتاده بن النعمان که شرح رزم ایشان مذکور شد و همچنان ابوظلحه انصاری و عاصم بن سائب مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب ابن ابی بلتعنه و عتبه بن غزوان و خراش بن النضیر و قطبة بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابونائلة بن سلطان بن سلامه.

رزم ابوظلحه

اما ابوظلحه انصاری کمانداری دلیر بود و بانگی به غایت مهیب داشت، خود را سپر پیغمبر ساخته پنجاه چوبه تیر از کیش^۲ بیرون کرده به سوی اعدا گشاد داد و هر تیر که از زه رها می کرد نعره ای عظیم برمی آورد و می گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ! نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ. و پیغمبر از قفای او هدف سهام او را نظاره می فرمود. و چون تیرهای او به نهایت شد آن حضرت چوب از زمین برمی داشت و بدو می داد و می فرمود: اِزْمِ يَا أَبَا طَلْحَةَ.

و چون او در کمان راست می کرد، تیری پران می گشت و اگر جعبه تیر به نزد آن حضرت می آوردند، می فرمود: أَتَشْرُهَا لِأَبِي طَلْحَةَ. و می گفت: بانگ ابوظلحه در لشکر نیکوتر است از چهل مرد.

در این هنگام ابو عبیده بن الجراح برسید و خواست تا حلقه های زره را از پیشانی پیغمبر برآورد، پس پیش شده یکی از آن حلقه ها را با دندان بگرفت و برآورد و از این زحمت یک دندان پیشین او بیفتاد و حلقه دیگر را با دندان دیگر گرفت و

۱. کزی: حمله کردن و روی آوردن. ۲. کیش: تیردان

برکشید. آن دندان نیز بیفتاد، از این روی او را اَثْرَم نامیدند^۱ و خون از جای حلقه‌ها روان شد. ابوسعید مالک بن سنان خُدَری پیش شد و لب خود را بر موضع جراحی گذاشته بمکید. مردمانش گفتند: ای مالک خون می‌آشامی؟ گفت: خون پیغمبر را چون شربت شکر می‌نوشم. پیغمبر فرمود: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَنْ خَالَطَ دَمَهُ دَمِي؟ فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمَهُ دَمِي لَمْ تُصِبْهُ النَّارُ.

شهادت حمزه بن عبدالمطلب

و هم در این حربگاه وحشی که عبد جُبَیر بن مُطعم بود، به کین حمزه بن عبدالمطلب کمر بست. از این روی که در جنگ بدر طُعَيْمَة بن الخیار که عم جُبَیر بود به دست حمزه مقتول گشت و چون جنگ احد پیش آمد، جبیر گفت: ای وحشی اگر حمزه را در ازای^۲ عم من مقتول سازی، آزاد باشی. و به روایتی دختر حارث بن عامر بن ثُوَفل با وحشی گفت: که اگر یکی از این سه تن که محمد و علی و حمزه باشد، به قتل آری، سبب آزادیت شوم؛ زیرا که پدر من در بدر کشته شد و جز این سه تن کس را کفو^۳ او نشمارم.

اما وحشی دانسته بود که بر رسول خدای دست ندارد، کمینی از بهر علی و حمزه نهاده بود. ناگاه علی علیه السلام را دیدار کرد، او را چنان یافت که بر اطراف خویش مشرف و مطلع است. طمع از او ببرید و از پس حمزه در رسید و آن حضرت را چنان دید که مانند بختی^۴ مست، از یمین و شمال نپرهیزد و چون شیر خشمگین رزم همی دهد. وحشی طمع در وی بست.

این هنگام سباع بن عبدالعزی خزاعی از لشکر قریش به میدان تاخت و مرد جنگ طلب کرد. حمزه رضی الله عنه، چون او را نگریست، مانند هژبر^۵ آشفته بدو حمله برد و گفت: ای ابن اُمّ اتمار که مقطعه بظور^۶ است، با خداوند جل و علا و

۱. اثرم: کسی که دندان پیشین او شکسته باشد.

۲. از: برابر

۳. کفو: همتا

۴. بختی: شتر

۵. هژبر: شیر

۶. بظور، جمع بظر: گوشتی که میان فرج زنان است و مقطعه بظور به معنی ختنه‌کننده زنان ←

رسول او نبرد افکنی؟ او را به نام مادر تعریض^۱ کرد، چه مادر او ختانه بود و زنان مکه را ختنه همی کرد. بالجمله این بگفت و بر او تاخت و به یک ضرب تیغ جهان از وجودش برداخت.

وحشی که در کمین انتهاز فرصت می برد^۲ و حربه را نیک توانست پرانید، وقت به دست کرده، حربه خویش را به سوی حمزه پرتاب داد، چنانکه بر عانه^۳ آن حضرت آمده؛ از دیگر سوی سر بدر کرد. حمزه رضی الله عنه با آن زخم گران از پای نرفت و چون آتش تفته آهنگ وحشی کرد. چون وحشی را به هیچ روی مجال درنگ نبود مانند روباهی که از پیش شیر زخم خورده گریزد، به شتاب برق و باد برفت. لختی حمزه از دنبالش تاختن کرد و زحمت آن زخم سنگین از پایش درآورد و جمعی از اصحاب بر سر او رسیدند و فریاد کردند یا ابا عمارة؟ جواب ایشان بازنداد. وحشی چون از دور این بدید، دانست که کار آن حضرت به نهایت شده، پس به گوشه‌ای رفته به نظاره بایستاد.

شرح حال وحشی

اینجا چنان صواب نمود که شرح انجام کار وحشی نگاشته آید. چون جنگ اُحد به پای رفت، و وحشی به مکه شتافت، به پاداش قتل حمزه آزاد شد. در مکه بیود تا آنگاه که رسول خدای فتح مکه فرمود. چون مکه مفتوح شد، وحشی از بیم جان، به طایف گریخت. زمانی دیر بر نیامد که طایف نیز به دست مسلمانان افتاد. وحشی در اراضی عرب دیگر جای سکونت ندید، خواست تا به مملکت شام شود و از آنجا سفر دریا کرده، به جایی رود که دیگر نام لشکر اسلام نشنود. کسی از دوستان او گفت: ای وحشی به کجا می‌گریزی که از چنگ ابطال محمد رهائی نیست؟ اگر خواهی طریق سلامت جوئی، ناگاه بر محمد صلی الله علیه و آله ظاهر

→ است. به روایت طبری: و حمزه گفت: بیا ای که مادرت چو چوله می‌برید. و چنان بود که مادر وی کنیز شریق بن عمرو بن وهب ثقفی در مکه ختنه گر بود. (تاریخ طبری، ۳/۱۰۲۸).
 ۱. تعریض: سخن گوشه‌دار دشنام مانند
 ۲. در کمین نشسته بود، دنبال وقت مناسب می‌گشت.
 ۳. عانه: زیر ناف

شو و اسلام خویش را آشکار کن که کلمه شهادت، از این بلیت تو را حراست کند. این سخن در دل وحشی جای کرد و پوشیده از مردمان چهره خود را پوشیده، به حضرت پیغمبر شتافت و ناگاه بر سر آن حضرت ایستاده، کلمه شهادت بر زبان راند. رسول خدای سر برآورد و بر روی وحشی نگاه کرد و فرمود: تو وحشی نیستی؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله! فرمود: اگر نه حرمت اسلام بود، می گفتم سزای تو چیست. هم اکنون چنان زیستن کن که از این پس من هرگز روی تو را دیدار نکنم و این آیت در حق توبه او فرود شد: **وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**^۱ و از این آیت مکشوف افتاد که قبول توبت وحشی در قیامت معلوم خواهد شد.

بالجمله وحشی از رسول خدای پنهان می زیست تا ابوبکر به خلافت برخاست. این هنگام خویشتن را ظاهر کرد و در جنگ **مُسَيْلَمَةُ** کذاب حاضر شد و هم حربه ای بدو پرانید و او را بکشت - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد - مسلمانان از قتل **مُسَيْلَمَةُ** نیک شاد شدند، چندانکه در شهادت حمزه حزین بودند و وحشی همی گفت: بهترین خلق را من کشتم، و بدترین خلق نیز به دست من تباه شد. و در خلافت عمر نیز زنده بود و به عادت جاهلیت، از خوردن خمر خود را باز نمی داشت. از این روی عمر او را چند کَرّت با درّه زحمت کرد و حد بر وی براند هم سودی نبخشید. لاجرم آن مرسوم که از بیت المال برقرار داشت، مقطوع نمود و همی گفت: من دانسته بودم: خدای قاتل حمزه را مالش دهد.^۲ پس وحشی متواری^۳ شد و در زمان معویه پیری گوژپشت بود و هنوز فتوری در حواس نداشت^۴، چنانکه در شهر حمص جمعی از او سؤال کردند که: حمزه را چون کشتی؟

از میانه روی با عبدالله عُدُس کرد و گفت: تو عبدالله عُدُس نیستی؟ گفت: بلی. گفت: تو در قبیله بنی سعد شیرخواره بودی و من حاضر بودم، وقتی مادرت بر

۱. توبه، ۱۰۶: کار گروهی دیگر موقوف به مشیّت خداست یا عذابشان می کند و یا توبه آنها را می پذیرد و او دانای فرزانه است.

۲. کیفر دهد و مجازات کند.

۳. متواری شدن: از نظر پنهان گشتن

۴. عقل و هوشش بجای بود و کودن و خرف نشده بود.

شتری سوار شد تا سفری کند مرا گفت: این پسر شیرخواره را بگیر و به من سپار، من ترا برگرفتم و بدو دادم و تاکنون تو را ندیده‌ام. اکنون که در تو نگاه کردم بشناختم. مردم از شناس او در عجب شدند. آنگاه قصه قتل حمزه بازگفت. اکنون بر سر داستان اُحد رویم.

افرار مسلمین و مقاومت پیغمبر ﷺ

بعد از آشفتگی مسلمانان و گیر و داری چنانکه مسطور افتاد، کفار چیرگی و غلبه یافتند و مسلمانان هزیمت و شکسته شدند و شکست کلی در شکست ایشان بیشتر آنگاه افتاد که ابن قَمِئَه با رسول خدای مکاوح^۱ آغازید و تیغ بر آن حضرت راند و گفت: خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ قَمِئَةَ پیغمبر فرمود: أَقْمَأَكَ اللَّهُ وَ أَذْكَ. خداوندت خوار و ذلیل کند. و در همان سال بدین نفرین، خداوند قوچی بفرستاد تا بر سر کوهی که ابن قَمِئَه به خواب بود، شاخ بر شکمش نهاده فشار داد چنانکه از پشتش بدر شد. بالجمله چون از زخم ابن قَمِئَه چنانکه مذکور شد، رسول خدای به نشیب چاه افتاد و از نظرها غایب شد و ابن قَمِئَه همی ندا درداد که: من محمد را کشتم. شیطان این بانگ از دهان او گرفته در اطراف لشکر همی پراکنده ساخت و مسلمانان همی پراکنده شدند و خدای این آیت بدین فرستاد: إِذْ تُضْعِدُونَ وَ لَا تُلُونَ عَلٰی أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِيْ أُخْرٰیكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ^۲. یعنی: یاد دارید آن هنگام که به هزیمت می شدید و از غایت دهشت، بر هیچ کس نگران نبودید، و حال آنکه رسول خدای، شما را می خواند در جماعت دیگر از شما. و چندانکه به آواز بلند شما را دعوت می فرمود و می گفت: اینک من رسول خدایم به سوی من آئید، اجابت نمی کردید. پس خداوند سزای این بی فرمانی را در کنار شما نهاد و شما را غمی از پی غمی متصل

۱. مکاوح: مقاتلت

۲. آل عمران، ۱۵۳: هنگامی که از میدان نبرد (رو به هزیمت گذاشته بودید و) به بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید، پیامبر از پشت سر شما را صدا می زد، آنگاه بود که اندوه در پی اندوه به شما روی آورد.

گردانید، تا اخذ غنیمت را بر سر این هزیمت نهادید و بهره شما شناخت اعدا و غلبه اعدای اگشت. همانا اگر در مبارزت مصابرت اختیار کردید، هرگز خال این عصیان بر چهره شما نمی افتاد.

هم خدای فرماید: **وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأُمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرْسَلْنَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ.**^۲ خلاصه معنی آن است که: خداوند وعده خود را راست آورد، اگر از پیغمبر دور نمی شدید چنانکه از کفار همی کشتید تا آنگاه که سست و بددل شدید و با عبدالله بن جُبَیْر منازعت انداختید و به اخذ غنیمت پرداختید و بعضی از پی حطام دنیوی شدید و برخی طریق فرمان گرفتید.

[خبر کذب]

مع القصة چون خبر شهادت پیغمبر مشتهر شد و در مدینه نیز سمر گشت و گریختگان حربگاه به مدینه رسیدند زن و مرد زبان به سرزنش و شنعت^۳ ایشان دراز کردند و گفتند: **أَتَفِرُّونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؟**

از میانه آنس بن النضر عمّ آنس بن مالک چون این خبر شنید گفت: روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر شهید باشد؟ این بگفت و سلاح جنگ بگرفت و به سوی رزمگاه شتاب کرد. ناگاه به ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بازخورد که از پس سنگی دزدیده نشسته بودند. گفت: هان ای جماعت اینجا از بهر چه اید؟ گفتند: کار دیگرگونه شد و پیغمبر زنده نماند. گفت: شما از پس او زندگانی چکار کنید؟ گفتند: ما زخم دارانیم و کار حرب نتوانیم. ایشان را بگذاشت و گرم درگذشت و به سعد بن ابی وقاص رسید، گفت: ای سعد سوگند با خدای که بوی بهشت می شنوم. آنگاه

۱. اعدای: دشمنان

۲. آل عمران، ۱۵۲: خدا به وعده خویش با شما وفا کرد، آنگاه که به اذن او دشمن را می کشتید تا وقتی که آنچه را خوش داشتید به شما نشان داد، آنگاه سستی کردید و به کشمکش پرداختید و نافرمانی کردید، بعضی از شما خواستار دنیا شدید و عده ای خواستار آخرت.

۳. شنعت: بدگوئی

علی مرتضی را دیدار کرد، گفت: یا علی پیغمبر خدای را کشتند؟ فرمود: اگر چنین است از پس او زندگانی ما بچه کار است؟ پس انس خویشتن را در میان لشکر کفار افکند و بی هوشانه بر چپ و راست حمله کرد و جنگی سخت در پیوست و همی رزم داد تا هشتاد و چند زخم یافته ادراک شهادت کرد.

در خبر است که از پس جنگ از کثرت جراحت جسد او شناخته نمی شد و خواهرش به نشان خالی که در انگشت داشت او را باز دانست.

در این وقت جماعتی از منافقین گفتند: کاش ما را سفیر بود تا به نزدیک عبدالله بن اُبی می فرستادیم و ازو خواستار می شدیم که تا از ابوسفیان برای ما زینهار ستاند. و گروهی گفتند: اگر محمد پیغمبر بود مقتول نمی گشت. نیکو آن است که به نزدیک قریش شتاب گیریم و پذیرای دین نخستین گردیم. انس بن نضر گفت: ای قوم اگر محمد کشته شد خدای محمد زنده است و شما بعد از رسول خدا زندگی چه می کنید؟ فَقَاتِلُوا عَلِيَّ مَاقَاتَلُ عَلَيْهِ وَ مَوْتُوا عَلِيَّ مَمَاتَ عَلَيْهِ. پس رزم دهید، چنانکه او داد و جان ببازید، چنانکه او باخت. آنگاه روی ضراعت به حضرت یزدان آورد و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعْتَدِرُ اِلَيْكَ مِمَّا يَقُوْلُهُ هُوْلَاءِ وَاَبْرءُ اِلَيْكَ مِمَّا جَاءَ بِهٖ هُوْلَاءِ. خدایا عذر می جویم به حضرت تو از آنچه مسلمین می گویند و بیزاری می جویم از آنچه منافقین می کنند.

و هم در آن گیر و دار ثابت بن الدّحاحه فریاد برداشت و گفت: یا معشر الانصار اِلَيَّ اِلَيَّ به سوی من شتاب کنید. اَنَا ثَابِتُ بِنُ الدّحاحَةِ اِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ، فَاِنَّ اللّٰهَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ. قَاتِلُوا عَنْ دِيْنِكُمْ، فَاِنَّ اللّٰهَ مُظْهِرُكُمْ وَ ناصِرُكُمْ. گفت: اینک منم ثابت پسر دحاحه، اگر رسول خدای کشته شد خدای زنده جاوید است و هرگز نمیرد، از بهر دین خود جهاد کنید که خداوند شما را نصرت دهد. و چند تن از اصحاب بر او گرد آمدند و آهنگ مقاتلت کردند.

در این وقت خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عِكرمة بن اَبی جهل و ضرار بن الخطّاب بر ایشان تاختند. نخستین خالد بن ولید، ثابت را با زخم نیزه در انداخت و از پس او دیگران را از پای در آوردند و ایشان از جماعت مسلمانان واپسین مقتولان بودند.

بالجمله عاقبت کار بدانجا کشید که یک تن از اصحاب به نزدیک رسول خدای

نبود و آن حضرت از جای جنبش نکرد و خویشتن یک تنه رزم همی داد، گاهی با تیر نبرد آزمود و گاهی دشمنان را با سنگ دفع همی داد و همی گفت:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ
أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ^۱

و گاهی می فرمود: أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ^۲.

مقرر است که در میان جدّه‌های پیغمبر نه (۹) تن زن عاتکه نام داشت: نخستین: دختر هلال بن فالج و او مادر عبدمناف بود. دویم: عاتکه دختر مُرّة بن هلال و او مادر هاشم بن عبدمناف بود. سیم: عاتکه دختر أَوْقَص بن مُرّة بن هلال و او مادر وَهَب بن عبدمناف است و مادر پیغمبر آمنه بنت وهب است و چنان افتاده است که عاتکه اول عمه ثانی و ثانی عمه ثالث است. و این سه تن عاتکه از قبیله بنی سلیم‌اند؛ و شش تن دیگر از دیگر قبایل‌اند و هم بر سخن رویم.

در این وقت شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام که در قلب کفار غزا می جست از دنبال همی نگریست که مسلمانان رسول خدای را گذاشته هزیمت شوند. چون شیر غضبناک از قفای گریختگان شتاب گرفت، نخستین: به عمر بن خطاب رسید که به اتفاق عثمان و حارث بن حاطب و ثَعْلَبَة بن حاطب و سواد بن غَزِيَّة و مُعَد بن عثمان و عُقْبَة بن عثمان و خارجه بن عامر و أوس بن قبطی و جماعتی از بنی حارثه سخت همی گریخت. بانگ بر ایشان زد: که هان ای جماعت بیعت بشکستید و رسول خدای را گذاشته به سوی جهنم می‌گریزید؟

عمر گوید که: علی را دیدم شمشیری پهن در دست داشت که مرگ از آن می‌چکید و چشمهایش از خشم چون دو قدح پر خون بود و مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن زده باشند می‌درخشید. دانستم که به یک حمله ما را به تمامی عرضه هلاک سازد. پیش شدم و گفتم: یا اباالحسن با خدای سوگند می‌دهم دست از ما بردار که عرب را عادت است که گاهی می‌گریزد و گاهی حمله می‌اندازد، آنگاه که حمله کند جبر کسر گریختن باشد.^۳ پس از ما بگذشت و هر وقت صورت غضب او را به خاطر می‌آورم ترسان می‌شوم.

۱. من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است، من پسر عبدالمطلبم.

۲. من پسر عاتکه‌ها هستم.

۳. زمانی که حمله کند برای جبران شکستی است که هنگام فرار از او سر زده است.

مع القصة علی از ایشان بگذشت و چون رسول خدای را غایب یافت با خود اندیشید که پیغمبر آن کس نباشد که از جهاد چهره برتابد. همانا خدای بر بندگان بی فرمان غضب کرده و پیغمبر خویش را به آسمان برده؛ پس عزم فرمود که رزم دهد تا شهید شود و مانند شیر شمیده^۱ با شمشیر کشیده بر کافران حمله گران افکند و چند صف از هم بدرید، ناگاه رسول خدای را میان سواره و پیاده اعدا ایستاده دید. چون پیغمبر دیدار علی را مطالعه فرمود: گفت: یا اباالحسن چون است که با برادران خود ملحق نگشتی و هزیمت نشدی؟ عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ لِي بِكَ أُسْوَةٌ. یعنی: مرا با تو اقتداست و هرگز از تو باز نگردم. و نیز این هنگام همچنان کفار حمله می افکندند و هم گروه قصد پیغمبر داشتند، ناگاه اُمّیه بن ابی حذیفه با چهار تن از فرزندان سُفیان بن عُوَیْف: خالد و اَبُو الشَّعْثَا و اَبُو الحَمْرَاء و غراب و جماعتی همدست شده پای جلادت پیش گذاشت تا مگر پیغمبر را آسیبی کند.

در این وقت رسول خدای را از درگاه خداوند خطاب برسد که علی را بدین کلمات طلب فرمای: نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ، تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ، كُلُّهُمْ وَ غَمٌّ سَيَجَلِي، بَوْلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ.^۲

بالجمله آن حضرت فرمود: یا علی شَرَّ این قوم را از من بگردان. علی عليه السلام با حمله شیرآزمای بدیشان دوید و از گرد راه تیغی بر خود اُمّیه فرود آورد، چنانکه شمشیر در آهن خود بنشست، اُمّیه نیز تیغ بر علی راند و آن حضرت با سپر دفع کرد و شمشیر خود را از خود او بکشید و به زیر بغلش بزد و او را بکشت، از هیبت این رزم جمعی که با او بودند پشت دادند.

و هم از طرفی دیگر هشام بن اُمّیه مَخْزُومی با گروهی قصد پیغمبر کرد. همچنان پیغمبر فرمود: یا علی این گروه دشمن را دفع ده. و علی عليه السلام بی توانی بر ایشان بتاخت و نخستین چون شیر خون آشام سر راه بر هشام گرفت و پس از حرب و ضرب او را به خاک انداخت و مردم او را نیز هزیمت ساخت. از پس او عمرو بن

۱. شمیده: خشمگین

۲. بخوان علی را که نماینده شگفتیها است تا او را در سختیها یاور یابی. به برکت ولایت تو ای علی هر اندوه و غصه‌ای برطرف می شود.

عبدالله جُمَحی با جمعی قدم مکاوحت^۱ پیش گذاشت و یک دل و یک جهت آهنگ پیغمبر داشت. رسول خدای فرمود: یا علی هم این اشرار را به جای مگذار. علی مرتضی چون قضای آسمانی بر سر ایشان فرود شد و به صولت^۲ اول عمرو را به خاک مذلت انداخت و مردم او را هزیمت کرد. هنوز ایشان به کلی پریشان نشده بودند که بِشِر بن مالک عامری با یک طایفه از ابطال رجال به قصد رسول خدای تاختن کرد. هم پیغمبر علی را به مقاتلت آن جماعت فرمان داد. آن شیر یزدان و خلاصه مردان خویشان را چون برق درفشنده بدیشان زد و به اول حمله بِشِر را به خاک افکنده و جماعت او را پراکنده نمود.

این هنگام جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله: این کمال مواساة^۳ و جوانمردی است که علی آشکار می فرماید. پیغمبر فرمود: إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ. یعنی: علی از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: أَنَا مِنْكُمْ.

در بیشتر کتب سنّی و شیعی مسطور است که: در این وقت هاتفی^۴ که او جبرئیل و به روایتی رضوان خازن بهشت بود همی ندا درداد که: لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَأَقْتِي إِلَّا عَلِيٌّ.

و در روضه کافی و دیگر کتب بدین گونه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد است: قَالَ علیه السلام: انْهَزَمَ النَّاسُ يَوْمَ أُحُدٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَغَضِبَ غَضَبًا شَدِيدًا. قَالَ وَ كَانَ إِذَا غَضِبَ انْحَدَرَ عَنْ جَبِينِهِ مِثْلُ اللُّؤْلُؤِ مِنَ الْعَرَقِ. قَالَ فَنَظَرَ فَإِذَا عَلِيٌّ علیه السلام. فَقَالَ الْحَقُّ بَيْنِي أَيْبَكَ مَعَ مَنْ انْهَزَمَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! لِي بِكَ أُسْوَةٌ، فَقَالَ فَأَكْفِنِي هُوْلَاءِ، فَحَمَلٌ وَ ضَرْبٌ أَوَّلَ مَنْ لَقِيَ مِنْهُمْ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ علیه السلام: إِنَّ هَذِهِ لَهِيَ الْمُوَأَسَاةُ يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ: إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ: وَ أَنَا مِنْكُمْ يَا مُحَمَّدُ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى جَبْرَائِيلَ علیه السلام عَلَى كُرْسِيِّ مِنْ ذَهَبٍ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يَقُولُ: لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَأَقْتِي إِلَّا عَلِيٌّ.

بالجمله در این هنگام ناگاه چشم مبارک پیغمبر بر ابودُجّانه افتاد، فرمود: ای ابودُجّانه من بیعت خود را از تو برگرفتم، به سلامت بیرون شو و بهرجا خواهی باش، اما علی، پس او من است و من اویم. ابودُجّانه زار بگریست و گفت: والله من

۱. مکاوحت: جنگ و نزاع
۲. صولت: حمله
۳. مواساة: برادری و برابری
۴. هاتف: صداکننده

۱. مکاوحت: جنگ و نزاع
۳. مواساة: برادری و برابری

هرگز خود را از بیعت تو رها نکنم. به کجا روم؟ به سوی زن خود که خواهد مرد یا به خانه خود شوم که خراب خواهد شد؟ آیا به مال خود برگردم که فانی می شود یا به اجل خویش گریزم که زود درمی رسد؟

پس پیغمبر بر او رقت کرد و اجازت داد تا آغاز مبارزت کند. لاجرم او از یک سوی و علی علیه السلام از جانبی سازمکاوحت کردند تا اَبُو دُجَّانَه از کثرت جراحت بیفتاد. علی مرتضی جسد او را برگرفته، به نزدیک پیغمبر آورد. اَبُو دُجَّانَه عرض کرد که: آیا بیعت خویش را به پای بردم؟ آن حضرت فرمود: چنین باشد و در حق او دعای خیر گفت.

دیگر باره علی علیه السلام یک تنه به جنگ درآمد و چندان در آن رزمگاه بکوشید که بدن مبارکش نود (۹۰) زخم برداشت و شانزده (۱۶) کَرَّت در هنگام حمله افکندن بر زمین افتاد، چنانکه چهار (۴) کَرَّت از این جمله را جبرئیل علیه السلام به صورت مردی نیکو روی آن حضرت را از زمین برداشت. ناگاه پیغمبر نگریست که پاهای علی از کثرت قتال همی لرزان بود، رسول خدای بگریست و گفت: خدایا مرا وعده دادی که دین خود را قوی و غالب کنی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست.

در این وقت فریاد جبرئیل علیه السلام به گوش علی همی رسید که می فرمود: اَقْدِم حَیْزُوم و اصحاب آن حضرت بعضی از جنگ یک باره دست بازداشته پشت به رزمگاه داده بودند و گروهی از دور نظاره می کردند. این آیت مبارک شاهد حال هزیمتیان است: اَمْ حَسِبْتُمْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمُ الصَّابِرِينَ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ.^۱ خلاصه معنی آن است که: مپندارید که بهشت بهره شما باشد، بی آنکه پای اصطبار در میدان کارزار استوار کرده باشید^۲ و خدای مجاهدین را از بددلان نیک بداند. همانا پیوسته آرزوی حرب و جهاد می کردید و چون هنگام آمد از مرگ بترسیدید و هزیمت شدید.

و نیز می فرماید: وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلاَّ رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرَّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلٰی

۱. آل عمران، ۱۴۲ و ۱۴۳: آیا صورتان این بود که بی آن که خداوند مجاهدان و صابران شما را معلوم گرداند وارد بهشت خواهید شد، شما پیش از رو به رو شدن با مرگ آرزویش را می کردید، اینک آن را با چشم خود دیدید و خیره در آن نگاه کردید.

۲. پای اصطبار استوار کردن: کنایه از ایستادگی و مقاومت است.